بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه: اکسیر اصفهانی، میرزا عظیما، -1169ق.
عنوان و نام پدیدآور: اکسیر سخن: گزیدهٔ غزلیات میرزا عظیما اکسیر اصفهانی،
سرایندهٔ سبک هندی در قرن12/ مقدمه، گزینش، تعلیقات محمد مصطفی
رسالت‌پناهی، مژگان محمدی.
مشخصات نشر: کاشان: مرسل، 1395.
مشخصات ظاهری:. 156ص.
شابک: 978-964-972-469-0
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: شعر فارسی - - قرن 12 ق.
شناسه افزوده: رسالت‌پناهی، محمد مصطفی، 1365.
شناسه افزوده: محمدی، مژگان، 1367.
رده‌بندی کنگره: PIR 6637/آ16 1395
رده‌بندی دیویی: 1/5فا8
شماره کتابشناسی ملی: 4306787

- اکسیر سخن (گزیدهٔ غزلیات میرزا عظیما اکسیر اصفهانی)
- محمدمصطفی رسالت‌پناهی – مژگان محمدی
- آماده‌سازی متن: واحد فنی و تحقیقات انتشارات مرسل
- چاپ اول / 1395 / 1000 نسخه
- شابک: 978-964-972-469-0
- قیمت: 7500تومان



ناشر برگزیده ۲ دوره
نمایشگاه بین المللی کتاب تهران (۸۹ و ۱۳۸۴)
ناشر شایسته تقدیر سال ۱۳۹۲
www.morsalpub.com

ص پ: ۸۷۱۳۵/۱۳۳۵
تلفکس: ۰۳۱-۵۵۴۵۴۵۱۳ همراه: ۳۵۴۶ ۱۶۱ ۰۹۱۳
خرید اینترنتی: www.morsalpub.com
انتقادات و پیشنهادات خود را به شماره ۵۰۰۰۱۳۳۳۴۴۴ ارسال نمایید.

اکسیر سخن

گزیدۀ غزلیات میرزا عظیما اکسیر اصفهانی

سرایندۀ سبک هندی در قرن 12

مقدّمه، گزینش، تعلیقات:

محمد مصطفی رسالت‌پناهی - مژگان محمدی



انتشارات مرسل

تقدیم به:

پدر و مادرمان که باغ زندگانی

بی‌وجود جاری‌شان شکوفه‌ای ندارد.

مرده‌دل را زنده سازد کیمیای نظم من
من ز اکسیر سخن کار مسیحا می‌کنم

پیش گفتار

آن‌چه در این گزیده موسوم به «اکسیر سخن» فراهم آمده، کوششی است در احیای سروده‌های یکی از شاعران برجستهٔ سبک هندی به نام میرزا عظیما اکسیر اصفهانی، سرایندهٔ قرن دوازده. در این گزیده،100 غزل از دیوان میرزا عظیما گزینش شده و در این گزینش، چند چیز بیشتر پیش چشم ما بوده است: زیبایی‌های زبانی، برجستگی‌های ادبی و ذوقی، شیرینی و شیوایی، نغزی و نکته‌داری و سرانجام گونه‌گونی. نیز کوشیده‌ایم تا گزیده‌ها بیشتر به گونه‌ای باشد که گاهی مجال شرح و توضیح را داشته باشد. در بخش مقدّمه و تعلیقات، اشارات و توضیحاتی دربارهٔ زندگی، مختصات سبکی شاعر، واژگان مشکل و ابیات نیازمند شرح، بیان کرده‌ایم. گفتنی است که ما تمامی دیوان اکسیر را تصحیح کرده و امید است که در آینده‌ای نزدیک بتوانیم دیوان مفصّل و کامل این شاعر توانا و خوش‌قریحه را به زیور طبع آراسته کنیم. از استاد گران‌قدر و فرزانه، جناب آقای دکتر سیّد محمّد راستگوفر که با ذوق‌ورزی و نکته‌سنجی‌های ارزشمند خود، نکات بسیاری به ما یادآور شدند، بسیار سپاسگزاریم. همچنین از جناب آقای پورمدنی مدیر انتشارات مرسل و همکارانشان که نهایت تلاش خود را برای چاپ شایستهٔ کتاب مبذول داشته‌اند، تشکّر فراوان داریم. تصحیح دیوان میرزا عظیما اکسیر اصفهانی، تلاشی در جهت احیا و بازگردانی یکی از متون ادبی فارسی نگارش‌یافته در هند به مجموعهٔ بزرگ ادب فارسی است و موجب فراهم آوردن زمینهٔ مناسب برای آشنایی بیشتر محقّقان، دانشجویان و دوست‌داران ادب فارسی، با یکی از شخصیت‌های مهمّ ادبی ایران در شبه قارّهٔ هند است که تاکنون مورد توجّه قرار نگرفته است. امیدوارم خوانندگان محترم ضعف و کاستی‌ها را بر ما ببخشایند و از راهنمایی و گوشزد کردن اشتباهاتمان دریغ نفرمایند.

م. مصطفی رسالت‌پناهی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کاشان)
مژگان محمدی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان)

فهرست مطالب

مقدّمه

مهاجرت سرایندگان، دانشوران، عارفان و هنرمندان به شبه قارهٔ هند و پاکستان از قرن پنجم هجری آغاز شد و در عصر بابریان (1274-932 هـ ق) به اوج رسید. این سیر و سفرها عوامل گوناگون و متفاوتی داشت، امّا آن‌ها را به طور کلّی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی، عوامل خارجی که توجّه مردم ایران را به شبه قارّه جلب کرد، مانند فراوانی نعمت‌های متنوّع، روش هنرپروری فرمانروایان و شاهان شبه قارّه و یافتن مناصب و مقامات عالی در دولت‌ها و دربارهای آنان و جز این‌ها. دوم، عوامل داخلی که باعث شد مردم ایران تحت تأثیر آن ناگزیر به ترک وطن شوند، مانند خرابی اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره‌های گوناگون به‌ویژه در نتیجهٔ حملات مغول و سخت‌گیری‌های برخی از فرمانروایان و حکّام محلّی و تا حدّی نیز بی‌توجّهی شاهان صفوی به شعر و ادب سنّتی که در روزگار پیش از آنان در ایران مرسوم بوده است. در نتیجهٔ این عوامل، تعدادی از سرایندگان و سخنوران از سراسر کشور ایران به شبه قارّه متوجّه شدند. اکثر شعرا و فضلای ایرانی در دورهٔ تیموریان یا امپراتوری مغولی هند به شبه قارّه وارد شدند و در مراکز مختلف سیاسی و علمی آن دوره از قبیل برهانپور، بنگاله، بیجاپور، دکن، دهلی، سند، کشمیر و... سکونت ورزیدند و از هنر و علم و فضل خود، اهالی آن مراکز را بهره‌ور کردند. گذشته از این‌ها مردم هند به خصوص آن‌ها که با ایرانیان اتّحاد مذهب و اشتراک زبان داشتند، ایشان را ارج می‌نهادند. (کاروان هند، مقدّمه، ص پنج) باری یکی از این ناگزیران محمّد عظیم (میرزا عظیما) اکسیر اصفهانی (متوفّی1169 هـ ق) بود که همانند برخی دیگر از سرایندگان زادگاهش چون رضی اصفهانی (م1024 هـ ق)، تنهای اصفهانی (م1116هـ ق) و شایق اصفهانی (م 1118 هـ ق) به هند و بنگاله پا گذاشت.

نویسندگان کتاب‌های تاریخ ادبیات معمولاً نظر خوشی به ادبیات دورهٔ صفویه و به اصطلاح سبک هندی ندارند و از این دوران به دوران رکود و رخوت شعر، روزگار ابتذال زبان، دورهٔ بی‌توجّهی به شعر و تعبیراتی از این قبیل یاد می‌کنند. به هر حال، میرزا عظیما اکسیر اصفهانی سرایندهٔ توانا و ناشناختهٔ قرن دوازدهم هجری، از سخنوران سبک هندی (طرز تازه) است که مانند بسیاری از شاعران دیگر این سبک، جاذبهٔ دیار افسانه‌ها او را به هند کشاند.

کس نشان کیمیای معنی روشن نیافت
آن‌چه بر جا مانده ز اکسیر سخن نام است و بس

زیست‌نامهٔ میرزا عظیما اکسیر اصفهانی

الف) نام و نشان

1. نام:

نام اکسیر در معدود تذکره‌هایی که شرح حال مختصری از او به میان آورده‌اند، «محمّد عظیم» ضبط شده است، امّا برخی از تذکره‌ها مثل انیس‌الاحباء تنها به نام «میرزا عظیما» بسنده کرده‌اند.

2. تخلّص:

تخلّص وی بی‌شک «اکسیر» بوده است و تمامی تذکره‌های موجود در این مورد اتّفاق نظر دارند، افزون بر این‌که در پایان غزل‌های او نیز آشکارا آمده است.

3. نسب:

نام و نسب و کسب و کار پدر اکسیر در هیچ منبعی ذکر نشده است و تنها در دانش‌نامه‌ها او را فرزند محمّد جعفر مرشدآبادی دانسته‌اند و برادری به نام «ابوالحسن» داشته است که به خواستهٔ او «مثنوی شاهد و مشهود» را مصوّر ساخته است. (دانش‌نامهٔ ادب فارسی، ادب در شبه قارّهٔ هند و پاکستان و بنگلادش، ج4، ب1، ص245 ؛ دانش‌نامهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند، ج1، ص519)

ب) تولّد و مرگ

اکسیر احتمالاً در اصفهان متولّد شده است. در هیچ تذکره‌ای نزدیک به زمان شاعر از تاریخ تولّد او سخن به میان نیامده است. در مورد تاریخ وفات او همهٔ تذکره‌نویسان به اتّفاق سال 1169هـ ق را ذکر کرده‌اند.

ج) مشاغل و هنرها

هرچند در تذکره‌ها مستقیماً از شغل و حرفهٔ وی سخن به میان نیامده است، اما در لابه‌لای اشعارش ابیاتی وجود دارد که نشان می‌دهد اکسیر سررشته‌ای در طلاسازی دارد. حتی برگزیدن تخلّص شعری «اکسیر» نیز بی‌ارتباط با این فرضیه نیست و با استناد به ابیات دیوان دور نیست که شغلش طلاسازی بوده است.

این سخن که اکسیر نقّاش بوده، در آن هیچ شکّی نیست. از نقّاشی‌های او پنج مینیاتور در مثنوی شاهد و مشهود باقی مانده است. در انیس‌الاحباء آمده که در طبابت و نجوم و خوش‌نویسی مهارت داشته (ص50-49) و طبق نظر صاحب تذکرهٔ صبح گلشن مدّتی را نیز در لباس سپاهی‌گری گذرانده است. (ص127)

د) مذهب، خصوصیات جسمانی، ظاهری، اخلاق و رفتار

با توجّه به مرثیه‌های فراوان اکسیر دربارهٔ وقایع کربلا، مذهب وی بدون تردید شیعهٔ اثناعشری بوده است. اکسیر به گمان بسیار و به گواهی بیت‌های وی، اندامی لاغر و نحیف داشته و به مانند طالب آملی در جای جای دیوان خود به خصوصیات جسمانی از جمله ضعیفی و اندام لاغر و نحیف خود فراوان اشاره کرده است:

از لاغری‌ام نیست به تن قوّت پرواز ای کاش نبندند دگر بال و پرم را

چون خسی از لاغری گردیده‌ام امّا هنوز در چمن هر عندلیبی آشیان سازد مرا

گر از ضعف بدن جلد و رگی باقی ز من باشد خبر ز انجام چون تقویم می‌گویم در آغازت

از بیت زیر بر می‌آید که زشت‌چهره بوده است:

ز بس ز خجلت زشتی خویش حیرانم بود ز صورت دیبا هم انفعال مرا

هم‌چنین اکسیر انسانی بی‌آزار بوده و در شعرش مدام به این مدّعا اشاره دارد:

ناخن ما دل‌خراشی را نمی‌داند که چیست هیچ گنجشکی ندارد شکوه از شهباز ما

چون صورت از پهلوی ما یک کس نمی‌بیند گزند کشتی سلامت می‌رسد تا ساحل از دریای ما

معرّفی آثار اکسیر

1. دیوان اشعار:

مهمترین اثر میرزاست که به طور دقیق 9326 بیت در بر دارد و شامل 900 غزل و 211 رباعی است. با توجّه به نظر آقا حسین قلی‌خان که تصریح کرده اکسیر دو دیوان داشته است (نشتر عشق، ص121)، دور نیست نسخه‌ای از دیوان وی که در کتابخانهٔ دکتر مفتاح بوده و اکنون نشانی از آن نیست، دیوان دوم اکسیر باشد. (فهرستگان نسخه های خطّی ایران، فنخا، ص1007)

2. مثنوی شاهد و مشهود:

مثنویی است عاشقانه در وزن حدیقهٔ سنایی که بر بنیاد داستان مصری سروده شده است. تاکنون دو نسخهٔ خطّی از این مثنوی شناسایی شده: یکی نسخه‌ای که نزد فرهاد میرزا معتمدالدّوله، پسر عباس میرزا نائب‌السّلطنه بوده و در شعبان 1161 هـ ق کتابت شده است (فهرستگان نسخه‌های خطّی ایران، فنخا، ص1006)، دوم نسخهٔ خطّی موزهٔ بریتانیا: «این نسخهٔ نفیس به شمارهٔ Add.18583 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است. نسخه 197 صفحه و هر صفحه 17 خط دارد. عنوان‌ها با آب طلا و به خطّ شکستهٔ نستعلیق نگاشته و به دست سراینده در شعبان سال 1161 هـ ق کتابت شده است. اکسیر در دیباچهٔ این مثنوی گفته که داستان را به خواهش برادر کوچک‌ترش ابوالحسن و نیز مرد مسافری که از داستان آگاهی داشته، سروده و آن را مصوّر ساخته است. شاهد و مشهود با این بیت آغاز می‌شود: گفت و گویم نخست از آن دریاست/ که نه اول نه آخرش پیداست.» (فهرست نسخه‌های خطّی موزهٔ بریتانیا، ج2، ص713) از ویژگی‌های منحصر به فرد نسخه داشتن پنج مینیاتور به سبک هندی است که به قلم خود اکسیر مصوّر شده است.

3. قصاید و مراثی:

طبق گفتهٔ بعضی محقّقان اکسیر مرثیه‌های بسیاری در واقعهٔ جان‌سوز کربلا سروده. (ریحانة‌الادب، ج1، ص166) نیز وقتی که در دستگاه آصف‌جاه و صفدرجنگ (دو تن از سلاطین و بزرگان هند) خدمت می‌کرد، قصاید بسیاری گفته است. (مغولان در هند، ص135). بسیاری از محقّقان شهرت اکسیر را به خاطر مراثی وی دربارهٔ واقعهٔ جان‌گداز کربلا می‌دانند. از این مراثی و قصاید اطّلاعی در دست نیست و نسخه یا نسخه‌هایی از آن تاکنون شناسایی نشده است.

اکسیر از نگاه صاحبان تذکره

تذکره‌ها را که ورق می‌زنیم، در معدود جاهایی که به نام اکسیر برخورد می‌کنیم، می‌بینیم که در شرح زندگی و احوال و آثار وی غیر از چند سطری ناقص، چیزی دیگری وجود ندارد، هرچند تذکره‌نویسی در عصر اکسیر از نظر کمّی، دوران طلایی خود را سپری می‌کرد، شرح حال وی در گرد و غبار گم‌نامی باقی مانده است.

تنها کسی که در تذکرهٔ خود به طور مفصّل شرح احوال و آثار میرزا را آورده است، «موهن لعل انیس» صاحب تذکرهٔ انیس‌الاحباء است. وی با یک واسطه شاگرد اکسیر محسوب می‌شود، چرا که وی شاگرد فاخر مکین دهلوی (م 1222 هـ ق) بوده است و مکین، شاگرد اکسیر. وی میرزا را خلّاق‌المعانی، اشعرالشّعرا، اعلم‌العلما و کیمیاساز کلام، ملقّب ساخته و اکسیر را تخلّص عظیم‌الشأنی دانسته که فلزّات الفاظ را به فیض گرمی معانی و آتش بیانی زر ساخته است. نیز میرزا را مفتاح فتوح و مقفّل گنجینهٔ سخن دانسته و او را صفاهان‌وطنی می‌داند که شعرش از شهرت، ورد زبان اصفهانیان شده است. از دید انیس، اکسیر نه تنها در شاعری مشهور و معروف، بلکه در اکثر کمالات صوری و معنوی مستثنی و موصوف بود. در نجوم منجّمان متعذّر وی بودند و در مصوّری غیرت مانی و رشک بهزاد بوده است. در طبابت کمال تجربه را داشته و در خط نیز قلم از خطّاطان معروف ربوده است. انیس پس از ذکر سفر میرزا به هندوستان نقل می‌کند که طبع غیورش از ملاقات با سلاطین و دولت‌مردان بیزار بوده است، مگر کسانی که موافق طبع وی بوده‌اند و محضرش را غنیمت می‌شمردند، مانند آصف‌جاه و نوّاب وزیرالممالک صفدرجنگ. موهن معتقد است که بدون اغراق از عهد صائب تا عصر زندگانی خویش مانند اکسیر و مکین دیگر صاحب‌کمالی به هند نرفته است و از آثار اکسیر به قصاید غرّا، دیوان بلاغت‌نشان و مثنوی شاهد و مشهود او اشاره می‌کند. (انیس‌الاحباء، ص52-49)

آقا حسین قلی‌خان عظیم‌آبادی معتقد است طبع عظیم و فکر زرّینش چون طلای احمر همه بی‌غش بود و سیم کامل‌عیار سخنش چون چهرهٔ سیم‌برانِ ماه‌رو، دلکش... در هندوستان مدّتی به لباس سپاه‌گری به خدمت رؤسا و امرا گذرانید. همچنین وی، اکسیر را صاحب دو دیوان و یک مثنوی می‌داند. (نشتر عشق، ص121-120)

مصحفی همدانی نیز در تذکرهٔ عقد ثریّا فقط شرح حال مختصر اکسیر را بدون اشاره به آثارش ذکر کرده است. (ص 33)

صدّیق حسن‌خان در تذکرهٔ خود میرزا را از شاگردان فایض ابهری (متوفّی 1134هـ ق) دانسته که: «انفاس موزونش اکسیر اعظم مس سخنوری در هندوستان رسیده و دیوان و مثنوی او به رتبهٔ قبول اساتذه رسید.» (صبح گلشن، ص128-127)

آفتاب رای لکنهویی دربارهٔ اکسیر به این چند جمله بسنده کرده: «عظیما از مردم ایران بوده و خود را از تلامذهٔ فایض ابهری می‌گفته، در بنگاله رفته، درگذشت.» (ریاض‌العارفین، ص68)

شاعران و سرایندگان هم‌نام و هم‌تخلّص با اکسیر

1. اکسیر اصفهانی:

«امام‌الدّین فرزند میر زین‌الدّین علی (متوفّی1152هـ ق) پزشک و شاعر ایرانی متخلّص به اکسیر و از هم‌روزگاران حزین لاهیجی (متوفّی1180 هـ ق) بود. در روزگار محمّد شاه گورکانی (1161-1131 هـ ق) از اصفهان به دهلی کوچید. اکسیر با میر محمّد افضل ثابت (متوفّی1151 هـ ق) دوستی داشت. وی در روزهای قتل عام دهلی به دست سپاه نادر شاه افشار (1160- 1148 هـ ق) در بیست و دومین سال پادشاهی محمّد شاه کشته شد. ابیاتی از سروده‌های اکسیر در برخی تذکره‌ها به جا مانده است. این بیت از اوست: چو پرگارم که آغازم گل انجام می‌چیند/ اگر صد دور می‌گردم همان در منزل خویشم.» (دانش‌نامهٔ ادب فارسی ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند و پاکستان و بنگلادش، ج4، ب1، ص245)

2. میرزا عوض‌بیگ اصفهانی متخلّص به اکسیر:

«از شاعران قرن11 بود. وی در عهد شاه جهان گورکانی (1068-1037 هـ ق) به دهلی سفر کرد و به دربار او راه یافت و ملازم دارالانشای شاهی وی شد. این شعر از وی است: تمام عمر نگاهم به بام و در فرسود/ چو یار جلوه‌گر آمد نظر ز پا افزود.» (روز روشن، ص72 ؛ کاروان هند، ج1، ص82)

3. اکسیر قمی:

«میر محمّد نور برادر میر عسگری اصفهانی که مدّتی در اصفهان به هوس کیمیاگری افتاده، سرمایهٔ عمر را عمر را در بوتهٔ بی‌حاصلی سوخت و چهره از پرتو نور مرادی نیفروخت، لیکن ابیات خوش‌عیار دارد. از اوست: مکانی برایت به از دل ندارم/ اگر عیب این خانه تنگی نباشد/ خورد خون اسلام آن نامسلمان/ ببینید چشمش فرنگی نباشد.» (تذکرةالمعاصرین، ص201 ؛ روز روشن، ص72)

4. عظیم یا محمّد عظیمای نیشابوری:

«از عظمای شعرای نیشابور، صاحب‌زبان بود و غزل سلسله‌بند او در نهایت خوبی است و شهرت. در هند نیامده و وفاتش در سنهٔ 1111 هـ ق بوده.» (تذکرهٔ شمع انجمن، ص501) وی در شعر به نام خود عظیم تخلّص می‌کرد و دیوان شعری داشته که متضمّن قصیده‌ها و ترکیب‌بندهایی است که بیشتر در ستایش امامان

است و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ Add.7779 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است. از اوست: «قاصد آمد گفتمش آن یار سیمین‌بر چه گفت/ گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت/ گفت دیگر پا ز حدّ خویش نگذارد برون/ گفتمش جمع است از پا خاطرم، از سر چه گفت.../ گفت دیگر نگذرد در خاطرش یاد عظیم/ گفتمش دیگر بگو، گفتا مگو دیگر چه گفت.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج5، ب2، ص1353-1352)

5- آقا عظیما:

«ایران‌زاده بوده. اوایل عهد عالمگیر پادشاه، خدمت دیوانی بیوتات صوبهٔ لاهور داشت. با میان سرخوش بسیار محشور بود. خیلی خوش‌فکر و صاحب‌مذاق بوده است. شعری گفته که قافیهٔ مستعد ندارد. داغ‌های تازه از نخل چمن گل کرد و ریخت/ او به گل چیدن نیامد گلشنم گل کرد و ریخت.» (سفینهٔ خوشگو، دفتر دوم، ص474-473)

ویژگی‌های سبکی غزلیات اکسیر

در میان انواع ویژگی‌هایی که در یک اثر دیده می‌شود، فقط برخی ارزش سبکی دارند، یعنی در پدید آوردن سبک دخالت دارند که به آن‌ها ویژگی‌های "سبک‌ساز" یا "سبکی" می‌گویند. این مختصات چه آوایی باشند و چه زبانی، چه فکری و چه ادبی، باید بسامد بالایی داشته باشند تا جزو ویژگی‌های سبکی یک اثر تلقّی گردند. یکی از مهمترین اصول سبک‌شناسی همین بالا بودن بسامد عناصری است که سبک یک دوره را تشکیل می‌دهد. برای درک شعر سبک هندی هم باید ابتدا الفبای آن را آموخت و رموز آن را فرا گرفت وگرنه چه بسا باعث دل‌زدگی و تلخ‌کامی خواننده می‌شود. از ویژگی‌های مهم این سبک «معنی و مضمون» است. شعر این سبک معنی‌گراست و شاعران مدام در حال ساختن معنی و مضمون نو بوده‌اند. دیگر ویژگی بارز این سبک شعری، خیال‌انگیز و ظریف بودن معانی آن است. تأثیر طبیعت بر ذهن و روح شاعر دیگر ویژگی محتوایی شعر این سبک است و سخن از پدیده‌های طبیعت مخصوصاً گل و بلبل و گلستان و حباب و باران و ابر و... فراوان به میان می‌آید و با طبیعت و محیط زندگانی مقترن است. مضامین اخلاقی، دینی، اجتماعی، مذهبی، حکمی، عوالم ظریف روحی، اشارات و داستان‌های اسطوره‌ای و اشاره به زندگی بزرگان، ائمه و پیامبران در این سبک فراوان یافت می‌شود. سبک هندی که به نوعی از فرهنگ عامّه بارور شده، به طور کلّی مشتمل بر کنایات، تشبیهات، استعارات، اصطلاحات و لغات عامیانه و کوچه و بازار و

امثال و حکم است که در نتیجه بر غنای زبان فارسی افزوده است. (رک سبک اصفهانی، ص12-8؛ پژوهشی در سبک هندی، ص20-12)

با توجّه به توضیحاتی که دربارهٔ ویژگی‌های کلّی شعر سبک هندی یا طرز تازه داده شد، علی‌رغم این که برخی از صاحب‌نظران، پیدایش این سبک را نتیجهٔ رکود و فساد و ابتذال ادبیات می‌دانند، باید بگوییم که این سبک نیز به نوبهٔ خود زیبایی‌های منحصر به فردی داشته و شاعران توانا و خوش‌ذوق و زیباسخن (خواه گم‌نام، خواه صاحب‌نام) به فزونی در سبک هندی خوش درخشیده و طبع‌آزمایی نموده‌اند. یکی از شاعران گم‌نام ولی خوش‌سخن قرن دوازده که طرزی تازه در سخنش پدید آورد، میرزا عظیما اکسیر اصفهانی است. اکسیر از زیباسرایان چیره‌دست و توانای سبک هندی است که در ادامه به بررسی ویژگی‌های سبکی سروده‌های وی می‌پردازیم.

الف) ویژگی‌های آوایی

1. قالب:

پر بسامدترین قالب سبک هندی غزل است، به طوری که می‌توان سبک هندی یا طرز تازه را سبک غزل دانست. اکسیر در سرودن دیوان خود از دو قالب غزل و رباعی بهره گرفته است. تعداد ابیات غزلیات وی معتدل و به سبک کلیم کاشانی 9 بیتی است، ولی گاهی طولانی می‌شود، چنان‌که بعضی از غزل‌های وی از نظر تعداد ابیات به قصیده نزدیک می‌شود. (مانند غزل‌های شمارهٔ10، 275، 373 دیوان که طولانی است و تعداد ابیات آن بیشتر از یک غزل معمولی است)

2. وزن (موسیقی بیرونی):

وزن غزل‌های اکسیر مانند بیشتر غزل‌سرایان سبک هندی، بیشتر وزن‌های روان و جاافتاده است و از اوزان کم‌کاربرد و سنگین چندان بهره نگرفته است. از خصوصیات آوایی سبک هندی این است که گویندگان برجستهٔ آن دو بحر «رمل مثمّن محذوف» و «هزج مثمّن سالم» را بیش از سایر بحور به کار گرفته‌اند. به گفتهٔ استاد محمّد قهرمان: «این دو وزن برای پروراندن مضامین مناسب‌تر است.» (برگزیدهٔ اشعار صائب، ص7) در دیوان اکسیر این دو وزن با بسامد بالایی به کار رفته است.

3. قافیه و ردیف (موسیقی کناری):

سرایندگان سبک هندی برای نشان دادن قدرت طبع و قریحه از ردیف‌های دشوار استفاده می‌کنند. انتخاب قافیه و التزام ردیف‌های مشکل موجب می‌شود سخنوران مضامین نو و بدیع‌تری بیافرینند و در رسیدن به هدفشان یعنی ایجاد خیال نو موفّق‌تر باشند. به اعتقاد استاد شفیعی کدکنی: «ردیف جزئی از شخصیت غزل است و غزل موفّقی که ردیف نداشته باشد، کم داریم و نیز ردیف از نظر ایجاد ترکیبات و مجازهای بدیع در زبان نقش به‌سزایی را ایفا می‌کند.» (موسیقی شعر، صص156؛ 142) کوشش میرزا عظیما نیز در این زمینه بسیار چشم‌گیر و قابل ستایش است و اکثر غزلیات وی دارای ردیف‌اند. او از هر کلمه و عبارتی در جایگاه ردیف و قافیه استفاده کرده است.

4. تکرار قافیه:

یکی از ویژگی‌های آوایی شعر اکسیر و تمامی سرایندگان سبک هندی است. تکرار قافیه در غزل‌های او از یک بار تجاوز نمی‌کند، یعنی هر قافیه را در هر غزل بیش از دو بار نمی‌آورد، در حالی که در شعر دیگر شعرای سبک هندی یک قافیه گاه چهار- پنج بار تکرار می‌شود.

ب) ویژگی‌های واژگانی

1. کم‌کاربردها (کاربردهای نادر):

مقصود، واژگان و ترکیب‌هایی است که چندان آشنا نیستند و کمتر به کار می‌روند و چه بسا برخی از آن‌ها ساختهٔ خود شاعر باشند. اکسیر در واژه‌سازی توانا بوده و هر جا نیاز داشته، واژگان و ترکیباتی ساخته که بسیاری از آن‌ها روایی چندانی نیافته‌اند، مانند:

- انداز (وارانداز، نگاه و شاید انداختن)

چون حبابی که نسیمی وزد از پهلوی آن   می‌توان آب نمودن به یک انداز مرا

- تماشایی (تماشاگر، بیننده)

چون در باغی که بر روی تماشایی گشود   گر دل من وا شود، عالم گلستان می‌شود

- خاری کردن (کار خار را که آزار است، انجام دادن)

عشق از بالش پر داد به بلبل عزّت   حسن هرچند که در پرده به گل خاری کرد

- سرگوشی کردن (در گوشی حرف زدن)

در مجلس ای پروانه هی با شمع سرگوشی مکن آتش مباد افتد به تو مکتوب من در بال توست

- عشّاق نرس‌ها (کسانی که به عاشقان رسیدگی نمی‌کنند = معشوق)

بیماری ما را نشناسند طبیبان فریاد ز درد دل عشّاق نرس‌ها

- نارسایی کردن (نرسیدن و کم رسیدن)

ز دل خدنگ تو بسیار نارسایی کرد به کیش اهل وفا سخت بی‌وفایی کرد

- نرگسستان (نرگس‌زار، دشت نرگس)

حسرت چشم سیه‌مست تو با خود برده‌ام نرگسستان می‌شود هر جا فشانی خاک ما

کسی کان چشم مست و خطّ ریحان را رقم سازد بنفشه‌زار کاغذ، نرگسستان را قلم سازد

2. کهن‌کاربردها (واژگان و اصطلاحات کهن):

خواستهٔ ما از کهن‌کاربردها، واژگان، ترکیبات و ساخت‌هایی است که روز و روزگاری روایی داشته‌اند و به تدریج در گذر زمان از گردونهٔ زبان بیرون رفته‌اند و امروزه کاربرد ندارند. در غزلیات اکسیر نیز این گونه واژگان به کار می‌رود. نمونه‌ها:

- ایوار (سیر و سفر و حرکت وقت عصر را گویند)

در قافلهٔ حسن رخ و زلف تو ما را ایوار نموده است و به شبگیر گرفته است

- بَهله (دستکش شکاری)

کارش به زور پنجهٔ خالی رود ز پیش هر کس چو بهله دست تهی بر کمر زده است

- زینه (پلکان یا نردبان)

باشد عروج حسن ز افتادگان عشق مردم برای بام بسازند زینه را

- شادیانه (سازی که در جشن و سرورها می‌زدند)

با من ز آمدآمد جانان نشانه‌ای است آواز دل تپیدن من شادیانه‌ای است

- کَلَف (سیاهی روی ماه)

از شرم کیست جبههٔ مه پر کلف که باز امشب نشسته گرد به سیمای ماهتاب

- مُذَبذَب (منافق و دو رو، سخن‌چین)

هم‌چو جاسوس نکردیم مذبذب خود را   حرفی از گفتهٔ اغیار به یاری نزدیم

- مندل (دایره‌ای که عزایم‌خوانان و افسونگران دور خود کشند و میان آن نشسته و دعا و عزایم خوانند)

باش در دایرهٔ دل اگرت ذوق پر است   اهل تسخیر کسی نیست به مندل نرود

- میزاب (ناودان)

چون کعبه روی عالم بر خاک درگهش بود   هر کس ز دیدهٔ تر میزاب رحمتی داشت

3. واژگان فریب‌کار:

مقصود از واژگان فریب‌کار واژه‌هایی است که در گذر زمان معنی آن‌ها دگرگون شده، بی آن‌که ساخت و صورت زبانی و ظاهری آن دگرگون گردد. (واژگان فریب‌کار، ص131) به سخن دیگر، واژه‌هایی که در گذشته در معنی یا معانی ویژه‌ای به کار می‌رفته‌اند، امروزه در معنی یا معانی دیگری به کار می‌روند و جا افتاده‌اند. از آن‌جا که امروزیان با معانی امروزی چنین واژگانی خو گرفته‌اند، چون آن‌ها را در نوشته‌ها و سروده‌های پیشینیان - که معنی دیگری دارند - ببینند و بخوانند، ناخواسته و ناخودآگاه معنی امروزی را به یاد می‌آورند و همین رهزن آن‌ها می‌گردد و زمینه می‌شود که چه بسا از درک و دریافت مقصود گوینده و سخنور دور مانند و یا به بیراهه روند و از همین روست که فریب‌کار نامیده شده‌اند. چنین واژگانی در متون کهن، کاربردی پربسامد دارند که برخی از آن‌ها کاربردهای ویژه و تأمّل‌برانگیزند. اینک نمونه‌هایی از این کاربرد در شعر اکسیر:

- آرامگاه در معنی محل آرامش و خواب

هستند هم‌چو مجنون با یار تیره‌روزان   آری سیاه‌خیمه، آرامگاه لیلی است

- آرمیده‌ها در معنی اهل تمکین و محتشمان

از جای خویش کوه نجنبد به راه سیل   بی‌تاب در بلا نشوند آرمیده‌ها

- روانه در معنی رونده

چون نقش پا وجود دلیل است بر عدم   هر جاده‌ای علامت چندین روانه‌ای است

- شناور در معنی شناگر

چـون شـبلا گـردد محـیط اسـباب بـی‌تـابی بـود / در میـان آب، سـامان شـناور دسـت و پـاسـت

- شور در معنی شورش

دلـم ز روی عـرقنـاک یـار مضـطرب اسـت / چـو کشـتیی کـه ز شـور محیط طـوفـان یافـت

- شورش در معنی شوری

هـیچ گـه شـورش مـن هـم‌چـو نمـک کـم نشـود / عشـق در خـاک مـن آیـا چـه بـه تخمیـر سـپرد

- نیرنگ در معنی هنر

دو بت ندیده به یک رنگ هیچ کـس بـه خـدا / کـه داده ایـن همـه نیـرنـگ بـت‌تـراش مـرا

- رنگ ریختن در معنی تأثیر گذاشتن و اثر کردن

چو اکسیر آرزو کـی رنـگ ریـزد در دل سـالک / که نتـوان دیـد چـون آیینـه در آب روان صـورت

4. واژگان و اصطلاحاتی که از عصر صفوی به بعد وارد شعر فارسی شدند:

کاغذباد (بادبادک)، شهر فرنگ (نوعی سرگرمی کودکانه)، عینک، قبله‌نما، رونما (هدیـه)، جنـاق بسـتن یـا جناق شکستن، چشم‌روشنی (هدیه‌ای که به مناسبت رویدادی خوش‌حال‌کننده مانند عروسی و خریدن خانه به نشانهٔ اظهار شادی و تهنیت‌گویی برای کسی می‌برند)، گل‌زمین (یک تکّه زمین) و... .

رویـی نداشـت چـون رخ یـار آب و رنـگ را / دیـدم تمـام صـورت شـهر فـرنـگ را

بسـته‌ایـم اکسـیر از الفـت، جنـاقـی بـا همـه / کی فرامـوش از دلـی خـواهیم شـد، یـادیـم مـا

هـر کـه آهـی مـی‌کشـد در نالـه مـی‌آیـد دلـم / چنـگ کاغـذبـاد را غیـر از هـوا مضـراب نیسـت

کـوی تـوام چـو خلـد ز بـاغ جهـان بـس اسـت / یک گل‌زمین بـه بلبـل از ایـن بوسـتان بـس اسـت

5. کاربرد زبان کوچه:

بهره‌گیری از زبان کوچه و بازار علاوه بر آن‌که به غنای دایرهٔ واژگانی شاعر می‌انجامد، نـوعی تطـابق و هماهنگی نیز با روح عوام‌گرایانهٔ شعر این عهد که از اشرافیت و شکوهمندی شعر سبک خراسـانی و عراقـی فاصله گرفته است، ایجاد می‌کند. اکسیر نیز فراوان از مفردات، افعال و کنایات استفاده کرده اسـت و تـلاش چشم‌گیر وی در بهره‌گیری از تمامی امکانات زبانی موجود در فرهنگ کوچه، قابل سـتایش اسـت و همـین ویژگی است که به شعر او تشخّص ویژه‌ای بخشیده است. اینک نمونه‌هایی:

دست و پا را گم کردن، چشم شور، سنگ روی سنگ بند نشدن، از سر وا کردن، رو دادن، سایه از سر کسی کم نشدن، دل آب شدن، خندهٔ دندان‌نما، نظر زدن به کسی، بخیه، انگار کردن، کار کسی را ساختن، دست به سر کردن، پینه، از دست کسی کشیدن، رو دست خوردن، چشم‌روشنی و... .

بی‌تابی‌ام به خاک تزلزل که را فکند　　　نتوان به روی سنگ نگه داشت سنگ را

سنگ روی سنگ بند نشدن کنایه از بی‌ثباتی و بسیار آشفته شدن اوضاع. (فرهنگ کنایات سخن، ص960)

آفتابی شده آن ماه ز رسوایی ما　　　سایه‌اش کم نشود از سر سودایی ما

سایه اش از سر ما کم نشود: دعایی عامیانه و وام‌گرفته از زبان کوچه و بازار است. «سایه در زبان عوام کنایه از حمایت و سرپرستی است. سایه تان کم نشود = عبارتی است که هنگام خداحافظی یا تشکّر خطاب به بزرگ‌تر می‌گویند.» (فرهنگ فارسی عامیانه، ص850)

با هم دو پریشان نتوانند نشستن　　　چون شانه مرا از سر خود زلف تو وا کرد

از سر وا کردن = از سر باز کردن: کنایه از دور کردن، از سر خود جدا کردن و بعضی قید به لطایف‌الحیل نیز کرده‌اند. (فرهنگ آنندراج)

کسی از عالم اسباب چشم خویش می‌پوشد　　　که روی دست مردم را نخورد و پشت پایی زد

رو دست خوردن: تعبیری عامیانه به معنای مکر و فریب خوردن. (فرهنگ کنایات، ص 259)

نیز تمام این غزل با ردیف ماچ:

فصل گل بی آن‌که از بلبل شود تکرار ماچ　　　از لب هر غنچه‌ای گل می‌کند اظهار ماچ

6. ترکیب‌سازی:

زبان فارسی در میان زبان‌های جهان به لحاظ امکان ساختن ترکیب، چنان‌که زبان‌شناسان اظهار داشته‌اند، در ردیف نیرومندترین و با استعدادترین زبان‌ها است و مسألهٔ ساختن ترکیبات خاص یکی از مسائلی است که هر شاعری، در هر دوره‌ای در راه آن گرچه اندک، کوشش کرده است، امّا شاعران فارسی‌زبان در قدرت ترکیب‌سازی یا در توجّه به ترکیب‌سازی یکسان نیستند. این ویژگی در اشعار سبک هندی به اوج می‌رسد. (شاعر آینه‌ها، ص 65-64) میرزا همانند سرایندگان مشهور عصر خویش در ترکیب‌سازی توانایی بالایی دارد و ترکیب‌های زیبا و خوش‌ساخت در شعر او چنان فراوان و پربسامد است که به سبک وی

تشخّص ویژه‌ای بخشیده است. ترکیب‌سازی در زبان وی به دو گونه شکل می‌گیرد: گاه از ترکیب دو یا چند کلمه «کلمه یا صفت مرکّب» ساخته می‌شود و گاه دو یا چند کلمه به صورت «ترکیب اضافی یا وصفی» در کنار هم واقع می‌شوند. باری ترکیب‌های پربسامد دیوان وی بیشتر اسم مرکّب یا صفت مرکّب‌اند. در این نوع ترکیبات دو کلمه به یکدیگر جوش می‌خورند و واحد معنایی تازه‌ای را می‌سازند. «یکی از بخش‌های زایای زبان که در امر غنی‌سازی واژگان بسیار دخیل است، همین نوع ترکیب‌سازی است. این نوع ترکیبات بر خلاف ترکیبات اضافی و وصفی که غالباً تصویرسازند، معنی‌آفرین هستند.» (طرز تازه، ص71) اینک شیوه‌های گونه‌گون ساخته‌شدهٔ این ترکیبات در غزلیات اکسیر:

- از صفت با بن فعل

گرم‌جوشی (مهربانی)، خوش‌نشین، گلگون‌پوش، راست‌رو، عاشق‌فروش، عاشق‌نواز، عاشق‌آزار، سبک‌رو، گرم‌طلب، عاجزکش، خوش‌خرام، بالانشین، حیران‌کش، ژنده‌پوش، گم‌گشته، نوآموز، کم‌نما، دوربین.

دیدار بعد سالی اگر رو دهد بس است   از ماه عید، روی بتان کم‌نماتر است

ز گرم‌جوشی خود یار را ملایم ساز   کز آفتاب شود موم هم‌چو روغن نرم

- از اسم با بن فعل

باده‌پیما، سخن‌شناس، روزافزون، بنده‌نواز، روشناس (مشهور)، فتنه‌بار، عکس‌پذیر، نهایت‌پذیر، صورت‌پذیر، چاره‌پذیر، گلوگیر، گره‌گیر، دامن‌گیر، زمین‌گیر، عالم‌گیر، نکته‌چین، گوچه‌گرد، کناره‌گرد، شعرفهم، جهان‌خوار، خاک‌نشین، خاکسترنشین، حسرت‌کِش، حیرت‌کِش، شکارافکن، زورآور، دیداربین، عرق‌آلود، شکارانداز، کارفرما، لیلی‌پرست، عالم‌تاب، غلط‌بین، عهدگسل، طوباخرام، رفعت‌طلب، کیمیاجو، لگدکوب، زرافشان، زرپرست، سنگ‌باران، مزاج‌دان، تماشابین، نام‌دار، داغ‌دار، خَوی‌فشان، ذرّه‌پرور.

ز جز دل من که شد از خال و خطش عکس‌پذیر   کس ندیده است پر از نقش و نگار آینه را

هر نفس آهم به یاد سرو قدّت شد بلند   دائم این رفعت‌طلب در عالم بالا نشست

- از صفت با اسم

صاف‌ضمیران، سخت‌دل، صاف‌مشرب، پاک‌گوهر، صاف‌دل، کج‌حساب، کج‌رفتار، کج‌روش، نورفتار، کج‌بخت، تردماغ، سردمهری، پریشان‌حواس، روشن‌ضمیر، بلندآوازه، سیه‌کار، سست‌اعتقاد، سبک‌روح،

کم‌ظرف، صاف‌طینت، تندمزاج، هرزه‌کاری، هرزه‌خرجی (ولخرجی)، نوخط، خوش‌هوا، بیگانه‌خو، گرم‌خو، بدخمار، کم‌نگاهان (بی‌توجّهان)، تُنُک‌حوصله، تیره‌باطن، حاضرجواب، خوش‌گفتار، روشن‌رای، تردماغ، نازک‌مزاج.

رسواست می ناب ز کم‌ظرفی شیشه　　زنهار مزن دم به تُنُک‌حوصله‌ای چند

این قدر بیگانگی ای کم‌نگاهان خوب نیست　　یک نگاه آشنا گاهی به کار ما کنید

- از اسم با صفت

دم‌سرد، دل‌مرده، سینه‌صاف، سرخوش، بالابلند، لب‌تشنه، حق‌ناشناس، دل‌سخت، هوس‌بسیار، سربسته، گریبان‌دریده، چیزی ندیده، دل‌افسرده.

دگر دم‌سرد می‌بینم نسیم صبحگاهی را　　نیفکنده است داغ لاله گویا شب سیاهی را

حرف از دهان یار به هم می‌زنند خلق　　باید شنید قصّهٔ چیزی ندیده‌ها

- از اسم با اسم

طفل‌مزاج، طفل‌خو، طفل‌مشرب، تغافل‌پیشه، آهن‌دل، تیغ‌ابرو، آینه‌سیما، غنچه‌دهن، گل‌بدن، شمع‌قد، شمع‌جمال، آهونگه، مه‌جبین، بالابلا، سنگ‌دل، سلسله‌مو، خاطرفراموش، وحشت‌سرشت، حیرت‌نما، حیرت‌آیین، آتش‌عنان، آتش‌طبیعت، پروانه‌صفت، سفارش‌نامه، سخاپیشه، بوقلمون‌جلوه، برق‌جلوه.

زخم از خاطرفراموشان خود را یاد کن　　گر نمی‌دانی شمار بی‌حساب خویش را

من دیوانه با طفلان شهر الفت نمی‌گیرم　　دل وحشت‌سرشت من چو آهو زاده در صحرا

- ترکیب‌سازی با واژگان ویژه

التفات و اقبال اکسیر به بعضی واژه‌ها و پسوندها ویژگی خاصّی به غزل وی بخشیده است. در ترکیب‌های اکسیر پاره‌ای از واژگان چشم‌گیرتر هستند و در ترکیب‌سازی با بسامد بیشتری به کار رفته‌اند. این گونه ترکیبات هم معنی‌آفرینند و هم تصویرساز. اینک پاره‌ای از آن‌ها:

با واژهٔ «چشم»

چشم باده‌پیما، چشم خون‌چکان، چشم گهربار، چشم خون‌فشان، چشم حقارت، گردش چشم، چشم بد، چشم از چیزی ترسیدن، چشم تماشا، چشم مخموری، چشم سیه‌مست، چشم فتنه‌بار، شوخ‌چشم، فتنهٔ چشم، چشم غلط‌بین، افسانهٔ چشم، چشم حق‌شناس، شورش چشم، سحر چشم، به چشم کم دیدن، چشم اعتبار، چشم گیرا، چشم جادو، آهوی چشم، چشم سخن‌گو، چشم پرآشوب، خراب‌چشم، از چشم افتادن.

فتنهٔ خوابیده را ترسم سیه‌مستی کند　　گر کنم بیدار چشم باده‌پیمای تو را

از فتنهٔ آن چشم سیه‌مست مپرسید　　با گردش دوران سر کار است ببینید

با واژهٔ «خود» و «خویش، خویشتن»

بی‌خود ساختن، به خود پیچیدن، از خود رفتن (پربسامد)، خودنمایی، بی‌خود شدن، بی‌خود شده، عین بی‌خودی، خودآرایی، خودآرا، خودی (منیّت)، بی‌خودی گفتن، خودکشی، خودرو، خودفروشی (خودستایی)، از خویش رفتن، از خویش برون رفتن، از خویش بردن = از خود رفتن، به خویش پیچیدن.

چشم مستش حرف وصلی زد نگه خندید و گفت　　بی‌خودی بسیار گوید نرگس بیمار ما

بس که مردم در بهای بوسه‌اش جان می‌دهند　　خودفروشی می‌کند از گرمی بازار ماچ

با واژهٔ «دل»

کشتی دل، مرغ دل، دل پرداغ، دل چاک‌چاک، دل صد پاره، دل صد چاک (پربسامد)، دل سی پاره، دل بریان، مصحف دل، دل می‌نوش، دلِ کباب، نقد دل، دل حیرت‌زده، کاروان دل، دل مغرور، شیشهٔ دل، دل پاره‌پاره، دل هجران‌کشیده، دل خوردن، خون دل خوردن، آهن‌دل، دل پرخون، زنگ دل، دولت دل، طومار دل، تاراج دل، لوح دل، صحرای دل، ظلمت‌آباد دل، دل غفلت‌زده، دایرهٔ دل، معمورهٔ دل، مزرع دل.

ز چار موجهٔ عشق توام خلاصی نیست　　به کشتی دل صد پاره ناخدا شده‌ام

ظلمت‌آباد دل عاشق بود روشن ز عشق　　هرکه را باشد چراغی، خانه‌اش بی‌نور نیست

با واژهٔ «دولت» (به معنی بخت و اقبال و سعادت)

دولت دنیا، دولت بیدار، دولت پا در رکاب، سایهٔ دولت، سررشتهٔ دولت، دولت فقر، دولت دیدار، دامن دولت، دولت عامی، انگشتر دولت، اختر دولت، دولت عشق، دولتمند (خوش‌بخت)، دولت دل، بالین دولت، ارباب دولت، دولت جم، دولت وصل، بی‌دولت، دولت بی‌زوال، دولت جاوید، دولت نهانی، دولت حسن.

جام تا در کف مست است بود دولتمند — کم ز افسر نبود چون قدح می، برگشت

نیست با یار برابر کسی از دولت حسن — که ز شاهان جهان است سلیمان ممتاز

7. کاربرد واژگان ویژه برای معشوق:

استفاده از واژگان، استعارات و کنایات خاص و در لفافه برای معشوق، بسامد بالایی از مضامین غنایی و عاشقانهٔ شعر اکسیر را به خود اختصاص داده که نشانگر اقبال و توجّه بسیار شاعر به این مضمون است. نمونه‌ها:

- آتش‌پاره

از نهال خشک کم‌تر نیستم در عاشقی — وصل آتش‌پاره‌ای گلزار می‌سازد مرا

ز سوز آمد به ناله بندبندم — که آتش‌پاره‌ای در نی‌سواری است

- شکارافکن، شکارانداز

مرا وقت کمان‌داری نشان کن ای شکارافکن — که ترسم هم‌چو من صیدی نیاید بر سر تیرت

کس نشوید خون ز خون امّا شکارانداز من — بارها از خون صید آن حلقهٔ فتراک شست

تا شکارانداز من از صید دل خرّم شود — می‌کنم گنجشک غم را طعمهٔ باز نشاط

- شوخ (پربسامد)

وعدهٔ وصل نفرمود و به بوسی ننواخت — هرگز آن شوخ جفاکار، وفاداران را

تا چو گلبن زخم‌های کاری من گل نکرد — شوخ من ننمود از بهر تماشا رو به باغ

- شهسوار (پربسامد)

ما را ز خاک ره نتوان امتیاز کرد — از بس دویده‌ایم پی شهسوارها

لشکر کشید تا ز خط آن شهسوار حسن — از دست داد دولت پا در رکاب را

- فلانی، کسی (پر بسامد)

وصف حسن یار را از هر که پرسیدم که چیست / گفت این رسوایی از عشق فلانی شد مرا

تا گریبان نزنم چاک گر از دست کسی / هم‌چو یوسف چه کنم دامن تهمت‌زده را

چشم جادوی کسی بس که دل مردم خورد / سحر اثر کرد و به مژگان سیاهش برگشت

8. ترکیبات وصفی و اضافی زیبا و نکته‌سنجانه (که برخی از آن‌ها به احتمال قوی ساختهٔ خود شاعر است):

در دیوان اکسیر گاه دو یا چند کلمه به صورت ترکیب اضافی یا وصفی در کنار هم واقع می‌شوند و خانوادهٔ تازه‌ای از کلمات پدید می‌آورند که به جهت ایجاد شبکهٔ معانی خاص و نیز خلق تصاویر تازه و خیال‌انگیز، لذّت‌بخش و زیبا است. بیشتر این ترکیبات اضافهٔ استعاری یا تشبیهی‌اند. نمونه‌ها:

گلگشت تمنّا، عالم افتادگی، جنّت‌آباد خیال، نگه فتنه‌بار، فتنهٔ خوابیده، شعلهٔ آواز، تیغ تغافل، نگاه سرمه‌سا، شهر ضعف، دریای مهتاب، ناخن ابرو، شور تبسّم، گریهٔ مستی، حیرتکدهٔ دهر، نشئهٔ چشم، نشئهٔ خط، نیرنگ حسن، شعلهٔ ادراک (پربسامد)، خمیازهٔ شوق، عروج خاکساری، بیداد حسن، مستی دل و... .

جدا هر موی من دارد به لب خمیازهٔ شوقی / مگر در خلوت آغوشم امشب یار می‌آید

روح را سیر نزولی در لباس آدم نمود / در عروج خاکساری می‌شود انسان تمام

9. ترکیبات زنجیره‌ای و پی‌آوری:

نوآوری دیگر اکسیر علاوه بر گسترش ترکیبات اضافی، ترکیبات اضافی زنجیره‌ای (سه‌گانی و بعضاً چندگانی) است که زمینهٔ ایجاد زبان موجز را فراهم می‌کند. این گونه ترکیبات که بیشتر به صورت پی‌آوری و تتابع اضافات به کار می‌رود، اغلب تشبیهی یا استعاری است و به گفتهٔ محقّقان: «به اعتبار همنشینی خاصّ کلمات در زنجیرهٔ گفتار یعنی به هم ریختن خانوادهٔ مألوف کلمات و ایجاد شبکهٔ تازهٔ الفاظ که احیاناً با نوعی ابهام معنایی (معناگریزی) نیز به همراه است، در شعر سبک هندی غموض و ابهام درنگ‌آفرین به بار آورده است.» (طرز تازه، ص94) اکسیر را به این گونه ترکیبات چندان شیفتگی است که گاه تمام ابیات غزلش را با این ترکیبات زنجیره‌ای زیبا آراسته است. نمونه‌ها:

بخور مجمر بزم تجلّی، پیغمبر اشارهٔ ابرو، لاله‌زار عالم دل، مایحتاج مستی نگاه، فرش پاانداز ناز، پرتـو حسـن ازل، شمع فانوس ابد، نشئهٔ داغ جگر، نرگس مخمور باغ حسن، بزم فکر شب تار، نخل مثمر چمن آفـرینش، نامهٔ معزولی حسن، مطلع مهر جمال، ترک چشم نیم‌مست، نشئهٔ خطّ بتان، آفتاب حسن عالم‌تاب، پیمبـر نگـه عجز، زهرچشم نوش لبان، ظلمت خشکی زهد، ساغر سوز محبّت، غنچهٔ لب اظهار و... .

نذرِ ترکِ چشمِ مخمورش دل می‌نوش ما — صرفِ مایحتاجِ مستیِ نگاهش هوش ما

فرشِ پاانداز نازش جنسِ امّیدِ نیاز — جنّت‌آبادِ خیالش خلوتِ آغوش ما

دفترِ خطِّ سیه‌روزِ پریشانش تمام — سرنوشتِ حالتِ آشفتهٔ مغشوشِ ما

پیغمبر اشارهٔ ابروش می‌دهد — هر دم خبر ز معجز شقّ‌القمر مرا

پرتوِ حسنِ ازل شد شمعِ فانوسِ ابد — تا به مهتابی فکندم من کتان عشق را

10. ادات تشبیه ویژه:

از عصر صفوی و شاید هم اندکی قبل از آن بر مجموعهٔ رایج ادات تشبیه (که در زبان فارسی عبارت است از: چون، هم‌چون، مثل و مانند و...) کلمهٔ دیگری هم اضافه شده است و آن ترکیب «به‌رنگِ» است یعنی «مانندِ» و این کلمه به هیچ وجه اختصاص به مواردی ندارد که سخن از مقایسهٔ دو چیز به اعتبار رنگ باشد، بلکه در مورد هر نوع مشابهتی این ادات به کار می‌رود. (شاعر آینه‌ها، ص68) استفاده از این ادات تشبیه که نوعی کاربرد فریب‌کار و گول‌زننده است، در تمام شاعران سبک هندی روایی دارد و اکسیر نیز از این شگرد در شعر خویش فراوان بهره گرفته است.

چو برق سوزد و چون رعد در فغان آید — به رنگ ابر خورد هرکه تازیانهٔ عشق

خاطرم هرگز به رنگ زلف خوبان جمع نیست — من نمی‌دانم پریشان‌روزگار کیستم

11. موتیف = موتیو (motive):

موتیو «عبارت است از یک فکر، موضوع یا درون‌مایه‌ای که در قالب کلمات و عبارات، تصاویر خیال، اشخاص، اعمال، مکان‌ها و... در درون یک اثر هنری نمود پیدا می‌کند. تکرار این عنصر یا الگوی معیّن،

تأثیر مسلّط اثر هنری را به وجود می‌آورد. موتیوها هم معنایی هستند و هم تصویری و در حکم سوگلی شاعران و هنرمنداناند.» (طرز تازه، ص85) عنصر چشم‌گیر غزل‌های اکسیر واژگان تکرارشونده‌ای‌اند که همواره در دریای شعر او موج می‌زنند. این موتیف‌ها گاه فقط جنبهٔ واژگانی دارند و یا حدّاقل آن‌که وجه تصویرساز آن چندان برجسته نیست و گاه دارای ارزش تصویری‌اند و تصاویر و ایماژهای گوناگون از رهگذر آن و با مرکزیت آن شکل می‌گیرد و موجب خلق هاله‌های تصویری می‌شوند. اینک فهرستی از موتیوهای به کار رفته در دیوان اکسیر که برای پرهیز از طولانی شدن مقدّمه به ذکر شاهدمثال‌های اندک بسنده می‌کنیم:

آینه، طفل اشک، طفل و مکتب، حنا، طفل و دیوانه، حباب، کیمیا و کیمیاگری، سیماب و بی‌قراری، شانه و زلف، شانه‌بین (فال‌گیر)، مژگان، سنگ و شرر، سیل، صحرا، حیرت و تصویر (صورت روی دیوار) سایه، سرو و قمری، ذرّه و آفتاب، کاه و کهربا، نامه و کبوتر، کباب، لاله، ماهتاب و کتان، مور، مورچه و تنگ شکر، مخمل و خواب، نقش پا (قدم)، نگین، هاله، هما و استخوان و سایه.

- آیینه (آینه)

بر دل صاف خود از عکس بتی می‌ترسم   که چو آیینه کند زود نظرباز مرا

- جاده

آن را که هست شیوهٔ افتادگی شعار   دارد چو جاده جا به دل رهگذارها

- حباب

دوربینان در محیط وصل جانان هر نفس   در شکست خود سراپا چون حباب آماده‌اند

- حنا (خضاب)

می‌کند با خون خود تبدیل سودای تو را   چون حنا هر کس که می‌بوسد کف پای تو را

هنوز از من به این روز سیه هم‌چون حنا آید   که پای هر نگاری را کنم از خون خضاب امشب

- سیماب و بی‌قراری

گردد نمک عشق حلالت ز تپیدن   آرام به عشّاق چو سیماب حرام است

- شانه و زلف

اگر چون شانه من هم صد زبان اکسیر می‌بودم   به پیشت شرح می‌دادم ز زلفش داستانی را

- شانه‌بین (فال‌گیر)

زلفش گرفته چاک دلم را به فال خوب ترسم که رفته‌رفته کند شانه‌بین مرا

- کیمیا و اکسیر

کیمیای شعر من گوگرد احمر گشته است از زبان خامه‌ام اکسیر می‌باید گرفت

به یک نظاره کند زر، مس تو را اکسیر نگاه یار که هم‌چشم کیمیا آمد

- مژگان

هر کجا صیدی به خاک افتاد اندر روزگار نیست صیّادی دگر جز تیر مژگان شما

می‌تپد از حسرت برگشته مژگانی دلم ماهیی دارم که با قلّاب بازی می‌کند

- مخمل و خواب

به رنگ مخمل اگر بخت من شود بیدار به چشم یار چو افسانه راه خواب دهم

ج) ویژگی‌های ادبی (بلاغی)

پایه و مبنای سبک هندی- که با عنوان طرز نو شناخته می‌شود- بر تخیّل و مضمون‌یابی گذاشته شده است و مضمون نو خمیرمایهٔ اصلی کار است. سخنوران این سبک از تمثیل، معادله‌سازی، تشبیه، استعاره، تشخیص، جناس، ایهام و تناسب برای یافتن مضمون نو استفادهٔ فراوان کرده‌اند. (برگزیدهٔ اشعار صائب، ص4) عجیب است که شمیسا معتقد است: «در سبک هندی چندان به بیان و بدیع توجّه نمی‌شود. البتّه تشبیه اساس کار سبک هندی است، امّا از دیگر امور بدیعی و بیانی جز به صورت طبیعی و تصادفی خبری نیست.» (سبک‌شناسی نظم فارسی، ص298) سروده‌های اکسیر به مانند سرایندگان مشهور سبک هندی نشان‌دهندهٔ این نکته است که با فنون بلاغی به خوبی آشنا بوده و در جای جای سروده‌های خود از آرایه‌های سخن برای یافتن مضامین نو استفاده کرده است. در زیر نمونه‌هایی از کاربردهای بلاغی را در شعر او می‌آوریم:

1. مضمون‌آفرینی:

شاعران سبک هندی عمدتاً طرف‌دار معنی و مضمون نو و تازه بودند. توجّه عمیق به مضمون و کشف معانی تازه و مضامین نو و باریک از مهمترین مشغله‌های ذهنی ایشان بوده است. کمتر دیوان شعری در این عصر می‌یابیم که صاحب آن از اندیشهٔ یافتن مضمون تازه و معنی جدید فارغ باشد. مشکل‌پسندی و گرایش

به سوی پیچیده‌گویی بدون تردید شاعر را به تلاش‌های سخت برای دست‌یابی به معنی و مضمون تازه و بیگانه وادار می‌کند، معنایی که وقتی در شعر پیچیده شود و به سادگی به ذهن مخاطب نیاید، اعجاب و تحسین او را بر انگیزد. کوشش برای یافتن چنین مضامینی یکی از دغدغه‌های بزرگ شاعران سبک هندی است. (نقد خیال، صص 138؛ 38)

وا می‌شود چو گل دل تنگت ز هر نسیم — بستی چو غنچه گر لب اظهار خویش را

چشم خوبان را دل بریان من باشد هوس — صرف مستان می‌کنم مرغ کباب خویش را

تا بود چشمم به جایی یار نگذارد قدم — دارد از من دولت پا در رکاب خویش را

بارها هم‌چون صدا در کوه زین سنگین‌دلان — از سؤال خود شنیدم من جواب خویش را

بردی دل و دیدند تو را مردم چشم — ای دزد به دنبال تو بودند عسس‌ها

کار مردم بی رُخت جز دیدهٔ پر آب نیست — گردش چشم نظربازان کم از دولاب نیست

باید ز اشک سوخته‌دل کرد احتراز — طوفان نوح چشمهٔ آبش تنور بود

1. 1. مضمون‌آفرینی‌های رندانه

مقصود از مضمون‌های رندانه، مضامینی است که بوی لاابالی‌گری می‌دهد و به‌ظاهر با آموزه‌های دینی و اخلاقی و نمادهای آن‌ها مانند مسجد، توبه، زاهد و... سر ستیز دارد و در مقابل، شیوه‌ها و نمادهای ضدّ دین مانند شراب، مستی، میخانه، گناه، توبه‌شکنی و... را ستایش می‌کند.

تا به فکر طاق ابروی بتی افتاده‌اند — حق‌شناسان را سری در سجده با محراب نیست

ما ز می خوردن غریق بحر رحمت می‌شویم — از جبین ساقی ما آب کوثر می‌چکد

من مرید ساقی و جامم تو را با من چه کار — پر مگو زاهد حدیث حور و غلمان کو دماغ

در شعر اکسیر به مانند شعر حافظ و صائب، زاهد و صوفی و شیخ، چهره‌ای ریاکارانه دارند و اغلب مورد تنفّر وی هستند. اصولاً زاهد و شیخ از تیپ‌هایی هستند که در اشعار شاعران از نیش انتقاد و طنز و هجو مصون نمانده‌اند. در غزل میرزا گاهی طعنه و تعریض به زاهد و شیخ، رنگ طنز به خود گرفته است:

می‌زنند آتش به جانش می‌گساران چون سپند — چشم شور زاهد خشک ار فتد بر تاک ما

هم‌چو صیّادی که گیرد در کمند فکر جا
دام مکری شیخ را چون خرقهٔ پشمینه نیست

از حرف ما به میکده زاهد نیامدی
احباب را به مرگ تو کاری ضرور بود...

زاهد چه باک گر بفریبد عوام را
در شب مدام گربه به رنگ سمور بود

مگر چون سامری سحر زر از ره برده زاهد را
که دائم با زر این گوساله‌مذهب می‌کند بازی

1. 2. مضمون‌آفرینی با اصطلاحات ادبی

در عصر صفوی تکنیک‌اندیشی و دل‌مشغولی شاعران به مسائل فنّی شعر و شاعری باعث شد تا اصطلاح ادبی در شعر راه یابد و شاعران با استفاده از این اصطلاحات مضامین شعری فراوان بسازند. دکتر فتوحی معتقد است: «مضمون‌سازی با اصطلاحات ادبی و مفاهیم و الفاظ مربوط به قلمرو شعر و ادب بیانگر این واقعیت است که اهل سخن در این عهد، بیش از حد دغدغهٔ شاعری داشته‌اند و به شعر و شاعری می‌اندیشیده‌اند.» (نقد خیال، ص152-151) در شعر میرزا به وفور از این اصطلاحات و واژگان استفاده شده است:

قامتت را نسبتی با سرو با شمشاد نیست
مصرعی موزون‌تر از قدّت کسی را یاد نیست

هم‌چو یک بیت که سازند دو مصرع رقمش
یک دو تا ناشده در دیدهٔ احول نرود

هست بر سادگی‌اش کاغذ ننوشته گواه
چون کتاب آن‌که دل خود به خط و خال نداد

تا به من چون سرو فردی زآن قد رعنا رسید
مصرع برجسته‌ای از عالم بالا رسید

مصرع قامت موزون تو خواندیم به باغ
قمری از خویش شد و سرو هم از پا افتاد

2. انواع جناس:

به کار گیری انواع مختلف جناس در زبان فارسی تجلّیات دل‌پذیر ایجاد کرده و دواوین و اشعار سرایندگان را آکنده از آن کرده است. هماهنگی واژه‌ها و ایجاد موسیقی در کلام و تداعی معانی مختلف از مهمترین مسائل بلاغی و زیباشناسی و از عوامل ایجاد زیبایی به شمار می‌رود. اکسیر نیز با انواع گونه‌گون این شگرد بلاغی، بارها سخن خود را آراسته است:

2. 1. جناس تام

خال تو را به نافه که هم‌رنگ می‌کند ‌ ‌ ‌ ‌ این ادّعا بود ز غزال خطا خطا

2. 2. جناس مرکّب

آواز کن بلند که گوش فلک کر است ‌ ‌ ‌ ‌ ای ناله از دلم چو صدای درا درآ

2. 3. جناس زاید

گفتمش از طبع نازک می‌کشی آزار گفت ‌ ‌ ‌ ‌ هر که عاشق می‌شود خواهد کشیدن ناز ما

2-4- جناس ناقص (محرّف)

خالی ز مِهر خال تو یک دل نیافتم ‌ ‌ ‌ ‌ یک مُهر بود بر همهٔ این قباله‌ها

2. 5. جناس ناقص اختلافی

داغ عمری شد که می‌سوزم در این باغ و هنوز ‌ ‌ ‌ ‌ ناله را آگه نگشتم می که در پیمانه ریخت

وعدهٔ وصل نفرمود و به بوسی ننواخت ‌ ‌ ‌ ‌ هرگز آن شوخ جفاکار وفاداران را

نبود ز مصحف بغلی کم دل کباب ‌ ‌ ‌ ‌ خواندیم ما ورق‌ورق این کتاب را

2. 6. جناس اشتقاق و شبه اشتقاق

هیچ کس چون هاله بر گرد سرش خرمن نگشت ‌ ‌ ‌ ‌ شهرهٔ شهر آن هلال‌ابرو ز تشهیر من است

2. 7. جناس مصحف (خطّی)

چون کسی کز موم سازد هر نفس نقش نوی ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌چه بتوان ساخت عشق یار می‌سازد مرا

3. واج‌آرایی و تتابع اضافات:

فیضی ز سخت‌دل مطلب هم‌چو نرم‌دل ‌ ‌ ‌ ‌ چون خاک گل ز سینه نرسته است سنگ را

فریبِ نرگسِ مخمورِ باغِ حسن مخور ‌ ‌ ‌ ‌ هزار فتنه بود چشم گل‌عذاران را

همه‌دم، دم ز دم تیغ تو می‌زد دم من | دم آخر دم تیغ تو نزد دم ز دمم

4. تناسب و هم‌خوان‌آرایی (مراعات نظیر):

در دل سوختگان هم‌چو سپند آه نماند | وای اگر دود کند آتش این مجمرها

به میزان غضب آب آن‌که از رحمت نمی‌ریزد | به باد آخر چو آتش می‌دهد خاکستر دولت

تا چو شطرنج شد به خط، رخ حسن | عقل در ششدر جنون مات است

در کوی کسی قسمت ما باد دویدن | حاجی تو و طوف حرم و هروله‌ای چند

5. پی‌آوری (سیاقةالاعداد - تنسیق‌الصّفات - تفویف):

خواستۀ ما از پی‌آوری، از پی هم آوردن پاره‌هایی از سخن است که اگر این پاره‌ها اسم باشد، «سیاقةالاعداد» و اگر صفت باشند «تنسیق‌الصّفات» می‌نامیم.

خجل از مهر و وفا گشته‌ام و عجز و نیاز | بس که جور و ستم و ناز و غرور است این‌جا

بت شیرین‌زبان نازنینی کرده‌ام پیدا | نگار شعله‌رنگ مه‌جبینی کرده‌ام پیدا

آن‌چه نیز در بعضی از کتاب‌های کمتر در دسترس مانند ابدع‌البدایع «تفویف» نام گرفته، کم و بیش برابر است با پی‌آوری جمله‌ها. (ابدع‌البدایع، ص160) مانند این نمونه‌ها:

یک نامه تا به کاکل او مشک تر نوشت | صد جا قلم کشید و غلط کرد و سر نوشت

می‌کشی، می‌سوزی و می‌بندی و می‌افکنی | چیست آخر ای شه خوبان بگو تقصیر ما

دل‌تپیدن، جان‌سپردن، سوختن کار من است | شمع من نشناسد از پروانه در شب‌ها مرا...

ناله بر لب، شور بر سر، داغ بر دل، می‌روم | می‌کشد تا کوی جانان آخر این سودا مرا

6. خلاف‌آمد (paradox):

پارادوکس - اصطلاحی که ظاهراً ساخته و پرداختهٔ دکتر شفیعی کدکنی است - «آن‌جاست که سخنور پدیده‌هایی را که در ستیزند و با هم نمی‌آمیزند، آشتی دهد و انباز سازد. به دیگر سخن، چیزی بگوید وارونه و خلاف آن‌چه می‌شناسیم و پذیرفته‌ایم و بدان خو کرده‌ایم.» (هنر سخن‌آرایی، ص189) این آرایه از آرایه‌های پربسامد و زیبای غزلیات میرزا است. شیفتگی اکسیر به این آرایه تا حدّی است که گاهی تمامی ابیات یک غزل را به این آرایهٔ زیبا آراسته است. نمونه‌ها:

مشکل از ترک تعلّق می‌شود آسان مرا	چون شناور، جامه عریانی است در عمّان مرا
چشم مخموری دگر هشیار می‌سازد مرا	فتنهٔ خوابیده‌ای، بیدار می‌سازد مرا
خانهٔ ما شد خراب از سعی این معمارها	رو کند ای کاش سیلابی پی تعمیر ما
چون کوره بی تو بحر دلم کان آتش است	این بوته چون سفینه به طوفان آتش است
همچو دزدی که نماید به مسافر منزل	راهزن در سفر عشق مرا رهبر گشت
عشق گنج و فقر شاهی، بندگی آزادی است	دولت از خود رستن و بال هما افتادگی

7. اغراق:

در اشعار سرایندگان سبک هندی اغراق و ادّعاهای عجیب فراوان به چشم می‌خورد و این نتیجهٔ تلاش آنان برای دست‌یابی به مفاهیم و تصاویر تازه و نیز جست و جوی معانی بیگانه است. اغراق زمینهٔ عمومی و رنگ اصلی تصاویر شعری اکسیر است و بیشتر تصاویر او بر پایهٔ این شگرد ادبی بنا شده است:

کشته بالای هم افتاده ز بس در کویش	ره به جولانگه او نیست طلب‌کاران را
بس که بر یاد قدت دیدهٔ اکسیر گریست	سیل اشک آمد و یک نیزه گذشت از سر ما
دهر در خون دل از سیل سرشکم افتد	بی تو بر هم بزنم تا دو صف مژگان را

8. تمثیل (اسلوب معادله):

تمثیل مهمترین عنصر ادبی شعر در سبک هندی است و در حقیقت، گونه‌ای تشبیه است که در یک مصرع بیت مشبّه (معمولاً امری ذهنی) و در مصرع دیگر آن مشبّهٌبه (معمولاً امری عینی) می‌آید. «تمثیل گونهٔ

ویژه‌ای نیز دارد که دکتر شفیعی کدکنی آن را "اسلوب معادله" خوانده است. این شیوه که در شعر شاعران سبک هندی بسامد بسیار بالایی دارد و از ویژگی این سبک شمرده می‌شود، ساختار ویژه‌ای دارد. بدین گونه که هر مصرع در لفظ و معنی مستقل است، امّا می‌توان هر مصرع را برای مصرع دیگر مثل و مثالی به شمار آورد و میان آن‌ها معادله و مشابهه برقرار ساخت. به دیگر سخن در این شیوه، شاعر خواستهٔ خویش را در یک مصرع می‌آورد و تا این خواسته استوارتر گردد و بیشتر بر ذهن و ضمیر خواننده بنشیند، مصرع دیگر که در لفظ و معنی مستقل است، نمونه و مثال آن می‌سازد.» (هنر سخن‌آرایی، ص288) در دیوان اکسیر صفحه‌ای نیست که از این آرایه استفاده نشده باشد و گاهی تمامی ابیات یک غزل به این شیوه آراسته شده است. نمونه‌ها:

اعتبار چوب و آهن در بلا بیش از زر است   تیر گز باشد به میدان بهتر از تیر طلا

تیشهٔ خود را به سنگ ما مزن ای جنگ‌جو   پیش چوب سخت ریزد ارّه هم دندانه‌ها

می‌نماید روز، روشن‌دل نهان سیر و سلوک   می‌کند خامش چراغ خویش اختر بامداد

سنگ‌دل نرم شود چون به ملایم برخورد   خاک، گل می‌شود آن دم که به آب آمیزد

عضوی از تن چو شود قطع سپارند به خاک   از رفیقان چو کسی گشت جدا، می‌میرد

به وصل از هجر افزون می‌شود بی‌تابی عاشق   طبیب آید چو بر سر، بیشتر رنجور می‌نالد

8. 1. معادله‌های سه‌گانی

اکسیر به مانند مشهورترین سرایندهٔ طرز نو «صائب» به معادل‌سازی توجّه ویژه‌ای دارد و چیره‌دستی او در این صنعت چشم‌گیر است. وی گاه در یک بیت سه دسته از معادل‌ها را در دو سو می‌نشاند. مانند:

ربود عقل ز چنگ جنون دلم اکسیر   گرفت باز سلیمان ز دیو، خاتم را

دل برده ز من جنبش ابروی کسی باز   شاهی دگر این ملک به شمشیر گرفته است

تا زنخدان رفت از آن کاکل دلم   باز این غافل به چاه از بام جست

9. حس‌آمیزی:

«تعبیری است که حاصل آن از آمیخته‌شدن دو حس به یکدیگر یا جانشینی آن‌ها خبر دهد. در ادبیات دوره‌های مختلف بسامد استفاده از این آرایه متفاوت است. در دوره‌های نخستین بسیار کم و به ندرت می‌توان یافت و در شعر دورهٔ بعد از مغول افزایش می‌یابد.» (شاعر آینه‌ها، ص41) حس‌آمیزی در شعر سرایندگان سبک هندی و شاخهٔ هندوستان حضور چشم‌گیرتری دارد. در شعر اکسیر، حس‌آمیزی از ترکیب دو حس با هم تجاوز نمی‌کند:

کردی ای نالهٔ جان‌سوز دگر ساز مرا / سوختی هم‌چو نی از شعلهٔ آواز مرا...

ید بیضای من از معنی روشن باشد / چون کلیم است عصای قلم اعجاز مرا

چشم دل شد ز انتظار بوی پیراهن سفید / بیش از این تاب جدایی نیست یعقوب مرا

با خنجر مژگان خود آن چشم سخن‌گو / هر حرف طرف‌دار که می‌گفت به ما داشت

از زهرچشم نوش لبانت سؤال چیست / باید شنید از همه مردم جواب تلخ...

گردد علاج تلخی بادام از نمک / شیرین شود به دیدهٔ پر شور خواب تلخ

10. حسن تعلیل (دلیل‌آرایی):

اکسیر بارها با استفاده از ذهن خلّاق خود، دلایل خیالی و ادبی بسیاری برای ادّعاهای خود آورده که همین شگرد زیبا باعث مضمون‌سازی و تصویرسازی در غزل او شده است:

خورشید زرد گشته و لاغر چو ماه نو / تا دیده صبح گوش تو و گوشواره را

جان من پیکان تیرت بلکه از سیماب بود / کز شهادت هم نشد دور از شهیدان اضطراب

از شرم کیست جبههٔ مه پر کَلَف که باز / امشب نشسته گرد به سیمای ماهتاب

11. استخدام (چندپیوندی):

ز چشم تر کشیدم در کنار آرام جانی را / نشاندم چون لب جو پیش خود سرو روانی را

نشاندن در پیوند با سرو به معنی کاشتن و در پیوند با معشوق به معنی معمول به کار رفته است.

وعدهٔ وصل رسیده است بگو جانان را / که چو دل نشکند از بهر خدا پیمان را

شکستن در پیوند با دل به یک معنی و در پیوند با پیمان معنی دیگری دارد.

ز یاد روز وصل و باده‌نوشی‌های او با خود به جای می کشیدم نالهٔ مستانه در شب‌ها

کشیدن در پیوند با می به یک معنی و در پیوند با ناله به معنای دیگری به کار رفته است.

12. انواع ایهام (با بسامد بالا):

ایهام در سبک هندی، محور خلق معانی و مضامین جدید است. انواع گوناگون ایهام یکی از پر بسامدترین آرایه‌ها در دیوان میرزاست که نشان‌دهندهٔ توانمندی وی در سخنوری است. ایهام در غزل اکسیر بیشتر واژگانی است و از ایهام‌های فعلی چندان استفاده نکرده است. اینک گونه‌های مختلف آن:

12. 1. ایهام تناسب

گردش چشم تو دائم در نظر باشد مرا چون منجّم ز آفت دوران خبر باشد مرا

دوران در معنی غیر مورد نظر با «گردش چشم» تناسب دارد.

زآن تبسّم نمکی ریز به زخم دل من شور محشر بکن ایجاد و تماشا بنما

شور در معنی غیر مورد نظر با «نمک» تناسب دارد.

به وصل زهره‌جبینی که مشتری شده‌ام به رنگ مهر و مه آخر، قران من آن‌جاست

مشتری در معنای غیر مورد نظر با «زهره، مهر، مه و قران» تناسب دارد.

12. 2. ایهام تضاد

«آن‌جاست که گوینده واژه‌هایی را که در یک معنی ناسازگار و متضادند و در همین معنی ناساز، کاربردی روا و رایج دارند، در معنی دیگری که ناساز و متضاد نیستند، به کار برد و با این شیوهٔ گول‌زننده، سخن را با تضادی ظاهری و نه باطنی همراه سازد.» (هنر سخن آرایی، ص240)

بده چون ناخدا شاهی به من در کشتی معنی به هر صورت بکن از بحر شعر افزون جنودم را

واژهٔ صورت در بیت به معنی گونه و نوع به کار رفته، امّا در معنای دیگرش که مورد نظر سخنور نیست، با کلمهٔ «معنی» تضادی زیبا می‌سازد.

دگر چو گل مکن ای شوخ، خار عاشق را عزیز دار ز یک تا هزار عاشق را

خار با توجّه به مفهوم بیت، یادآور واژهٔ «خوار» نیز است که با «عزیز» تضادی زیبا می‌سازد.

غیر زاهد که به این دامن تر، خشک شده است چون من انکار ندارد کسی از مشرب ما

دامن تر یعنی دامن آلوده، در معنی غیر مورد نظر با «خشک» ایهام تضاد دارد.

به دور چشم و طاق ابروی او راست می‌گردد   که بر مردم چه‌ها از چرخ کج‌رفتار می‌آید

راست در معنی غیر مورد نظر با «کج» در مصرع دوم تضاد دارد.

12.3. ایهام ترجمه

«آن است که در کلام الفاظی آورند که در لغت و زبان دیگر ترجمهٔ لفظ سابق باشد و متکلّم معنی دیگر خواسته باشد.» (ابدع‌البدایع، ص120)

رخنهٔ دیوار باغ ما لب خندان بود   جز گشاد دل دری در خانهٔ ما باب نیست

«باب» در معنای غیر مورد نظر سخنور، ترجمهٔ «در» است.

ز آن عرق‌آلوده ابرو بوسه‌ای دارم طلب   خون خود را از دم شمشیر می‌باید گرفت

«دم» در معنای لبهٔ و تیزی شمشیر به کار رفته، امّا همین واژه در زبان عربی به معنای «خون» است.

چشمش افتاد به من عین کمان‌داری گفت   خوب صیدی به دم تیر خدنگ آمده است

عین کمان‌دار یعنی مانند کمان‌دار، عین در معنای دیگرش ترجمهٔ «چشم» است.

سرخ‌رویی‌های «اکسیر سخن» بی‌وجه نیست   دل به دست کیمیای سیلی استاد داد

«وجه» در معنی دلیل به کار رفته، امّا در معنای غیر مورد نظرش، ترجمهٔ «روی» است.

12.4. ایهام جناس (تبادر)

«آن‌جاست که حال و هوای سخن به گونه‌ای باشد که یکی از واژه‌های آن، یادآور واژه‌ای متجانس و هم‌نما با خود باشد و این واژهٔ متجانس و هم‌نمای به یادآمده، با یکی دیگر از واژه‌های سخن متناسب و مترادف و... باشد.» (ایهام در شعر فارسی، ص91) آن‌چه را که در بعضی کتاب‌های بدیعی «تبادر» نامیده‌اند، چیزی نیست جز همین گونه از ایهام. (رک نگاهی تازه به بدیع، ص106؛ نقد بدیع، ص142)

دور از تو بار دوش نسیمم نمود ضعف   کاه مرا ز جذبه‌ای ای کهربا ربا

بار چون در کنار کلمهٔ «نسیم» آمده، یادآور «باد» نیز است.

افعی زلفی پریشان کرده مغز عاشقان   گشته جمشیدی به دور حسن خود ضحّاک ما

گشته با توجّه به محتوای داستان جمشید و ضحّاک، یادآور واژهٔ هم‌نمای «کُشته» - کشته شدن جمشید به دست ضحّاک - نیز است.

دارد نبرد با من افتاده جلوه‌اش   هنگامه‌ای است کُشتی سیل و خراب را

کُشتی با توجّه به واژهٔ «سیل» یادآور «کِشتی» نیز است.

عـلاج خـواری عـاشـق نگـردد از معشـوق	چـه سـود بلبـل اگـر بـرگ گـل بـه سـر بنـدد

خواری با توجّه به مصرع دوم، یادآور واژهٔ هم‌نما «خار» نیز است.

13. تصویرسازی (Imagery):

بحث تصویر (**image**) را نخستین بار استاد شفیعی کدکنی در سال 1349 هـجری شمسی در کتاب صور خیال در شعر فارسی مطرح کردند و آن را با دقّت خاصی در شعر فارسی بـه بحث گذاشتند. «تصـویر بـه مجموعه تصرّفات بیانی و مجازی از قبیل تشبیه، استعاره، اسناد مجازی، کنایـه و... اطـلاق مـی‌شـود.» (صـور خیال در شعر فارسی، ص9) مراد از تصویرسازی، نقّاشی و نمایش و فـیلم‌سـازی بـا کلمـات اسـت. بزرگـان گذشته در وصف بسیار چیره‌دست و توانا بـوده‌انـد و گـاه شعرشـان چنـدان قـوی و زنـده اسـت کـه گـویی منظره‌ای پیش چشم را توصیف می‌کنند.

تصویرسازی و مضمون‌آفرینی را باید یکی از ویژگی‌های بارز شعرای سبک هندی دانست. این کاربرد هنری زبان که از رهگذر تصرّفات خیال در زبان سرایندگان به وجود آمده، در نوع خود تازگی‌هـایی دارد. اکسیر به مانند تمام شعرای سبک هندی ذهن و تخیّل خلّاقانه‌ای دارد و به قـدری بـر کلمـات، فضـا و معنـا و ارتباط این سه با هم چیره و مسلّط است که مـی‌توانـد بـا روش‌هـای گونـاگون کـاربرد جمـلات و کلمـات، تابلویی زیبا در برابر دیدگان و ذهن خواننده تصویر کند، هرچند که خود نقّاش بوده و با اصطلاحات نقّاشی در شعرش تصاویر زیبا و بدیعی خلق کرده است. نمونه‌هایی از تصاویر بدیع و زیبای وی:

دل آتـــش‌زده‌ای دارم و پروانـــه‌ای نیســـت	کـه تمـاشـا کنـد ایـن شـهر چـراغـان‌شـده را
تـا جسـته بـرق جلـوهٔ گـرمـت ز کـوهسـار	هر سنگ چون کباب به هـامون در آتـش است
بســته صــیّاد نگـــاهـــت ره صــــید دل‌هـــا	آهوی چشـم تـو در خـوردن خـون شـیر شـده است
چـــون لالـــه‌زار وادی ایمـــن ز ســـوز عشـــق	دل‌هـــای داغ‌دیـــده بیـــابـــان آتـــش اســـت
از بـس جهـان ز جلـوهٔ سـاقـی ز کـار رفـت	بحر از حباب جام بـه کـف سـرنگـون گـرفـت
هر سر مویم چو سوزن چشـم حیـران مـی‌شـود	یــار اگــر در جلــوه آیــد نــرگســتانم کنــد

1.13. تصاویر رزمی (رنگ سپاهی تصاویر بزمی)

در دیوان اکسیر، تصاویری وجود دارد که هماهنگ با مضامین عاشقانه و بزمی نیست. این گونه تصاویر - که سخت نامناسب مضامین عاشقانه و غنایی است و بیشتر از آن‌که بزمی باشد، رزمی است - در شعر میرزا کم نیست. «ناهماهنگی تصاویر بر می‌گردد به عدم توجّه شاعر در مورد طرز استفاده از عناصر خیال و این‌که در هر بابی از چه نوع تصویری باید سود جست. با این‌که تصاویر ممکن است زیبا و لذّت‌بخش باشد، امّا با موضوع هیچ هماهنگی ندارد و سزاوار یک وصف حماسی و رزمی است.» (صور خیال در شعر فارسی، ص199-198) شعر فارسی، به‌ویژه نوع غنایی آن، از نظر تصاویر خاصّ معشوق، در همهٔ ادوار، تا روزگار ما با سپاه و زندگی سپاهی پیوندی ناگسستنی دارد. از قرن پنجم نمونه‌های آشکاری از تأثیر سپاهیان و ابزارهای سپاهی در تصاویر شعر غنایی دیده می‌شود. گرچه تصاویری که از محیط زندگی سپاهی برخاسته، از نظر زمینه بسیار محدود است، امّا این تصاویر چندان با شعر غنایی فارسی پیوند یافته که به هیچ گونه از ادب ما قابل تفکیک نیست. هر جا وصف عشق و معشوقی هست، این گونه تصاویر کم و بیش تکرار می‌شوند. (رک همان، ص304 به بعد) باری شعر عاشقانهٔ اکسیر نیز سرشار از این گونه تصاویر رزمی است و به گمان بسیار جز پیروی از یک سنّت جاافتادهٔ شاعری، دو چیز دیگر در این گونه تصاویر او نقش داشته است: یکی شغل سپاهی‌گری که مدّتی بر آن مشغول بوده و دیگر احتمالاً داشتن معشوق سپاهی در همان روزگاران. نمونه‌ها:

تا رسته خط ز روی تو ای شهسوار حسن	باشد ز هر طرف سپهی در کمین مرا
ز خط دام و نگه تیر و کمان ابرو مژه خنجر	سلاح قتل عشّاق است آن شوخ سپاهی را
چون ماه من بکشد تیغ از میان تنها	به رنگ مهر بگیرد دمی جهان تنها
پی قتلم نه آن ابروکمان شمشیرها دارد	که ترک چشمش از مژگان چو ترکش تیرها دارد

13. 2. تصویرسازی با اصطلاحات و ابزارآلات نقّاشی

از آن‌جا که اکسیر خود نقّاش بوده و در این فن مهارت داشته، با مفاهیم و اصطلاحات و ابزارآلات نقّاشی مضامین و تصاویر بکر و زیبای فراوانی ساخته است. عظیمای زبردست گاهی به جای بوم، با اصطلاحات و واژگان نقّاشی در ابیات خویش، تابلویی زیبا در برابر دیدگان و ذهن خواننده تصویر کرده است:

در سینه‌ام چو نقّاش تصویر یار نقش است | چون بت کنم پرستش مولای کاغذی را

زند دل‌های حیران را ز مژگان بس که سوزن‌ها | کند چون گردهٔ صورت مشبّک کاغذ تن‌ها

چون کاغذ سرخی که شود نقشهٔ تصویر | دشتی که منم محو سرابش همه خون است

مانی از کار به صد رنگ چو صورت می‌رفت | گر به این ضعف مرا با قلم مو می‌ساخت

می‌کشد آینه حیرت گر ببیند عکس من | بس ضعیفم چشم مانی محو تصویر من است

ز حیرت هر که در بحر طلب از دست و پا ماند | چو تصویر شناور ترسم از رفتار وا ماند

13. 3. تصاویر پارادوکسی

تصویر پارادوکسی تصویر امر محال، بدیع و شگفت در عالم خیال است که از طریق عادت‌شکنی و مخالفت با منطق اعجاب ذهن را بر می‌انگیزد. به اعتقاد محمود فتوحی: «تصاویر پارادوکسی علاوه بر این که ایجاز هنری بسیار نیرومندی دارد، سرشار از ابهام هنری و درنگ‌آفرین است و از طریق ابهامی که ذهن را به بازی می‌گیرد، نوعی حیرت شیرین ایجاد می‌کند.» (بلاغت تصویر، ص330) در سرتاسر دیوان میرزا عظیما نیز این گونه تصاویر شگفت‌انگیز در اوج قدرت و زیبایی نمایان می‌شود. نمونه‌ها:

تا که چون پروانه دیدم شمع بالای کسی | آیهٔ رحمت بلای ناگهانی شد مرا

بلای ناگهانی شدن آیهٔ رحمت، تصویری است مخالف با منطق.

از نهال خشک کم‌تر نیستم در عاشقی | وصل آتش‌پاره‌ای گلزار می‌سازد مرا

وصال با آتش‌پاره (معشوق شوخ و شنگ) عاشق را گلزار ساخته است!

می‌زنم آتش به خود چون چوب و آتش می‌شوم — از فنای خویش می‌جویم بقای خویش را

از فنا (نابودی) بقا (جاودانگی) را جستن، تصویری است غیر ممکن.

با دل ما تاب آن دزدیده دیدن‌ها نماند — می‌کند وحشت ز شوخی‌های آهو شیر ما

تصویر شگفت‌انگیز وحشت و رم کردن شیر از آهو پر از ابهام هنری است و نوعی حیرت شیرین ایجاد کرده است که فقط در عالم خیال امکان دارد.

13. 4. تصویرسازی و مضمون‌سازی زیبا و جالب توجّه با میوهٔ انار و شفتالو

دارد هوای آن لب خندان در این چمن — هم‌چون انار زنده به خون جگر مرا

بس خنده‌ام خجل چو انار فشرده کرد — جای عرق ز هر بن مویم چکید رنگ

هم‌چون انار حرمتم این بس به روزگار — کآخر به یار، خون دل من حلال شد

شفتالویی ز لعل لبت چید عاقبت — اکسیر از نهال تمنّا ثمر گرفت

از لبش شفتالویی آخر به ما هم می‌دهد — میوهٔ امّید نخل مدّعا خواهد رسید

14. انواع تشبیه:

از اصلی‌ترین خصیصه‌های بلاغی سبک هندی و شعر اکسیر است. هرچند در شعر سخنوران تمام سبک‌های ادبی دیده می‌شود، اما در سبک هندی به خاطر آفرینش مضامین جدید و خیال‌انگیز کردن کلام جلوهٔ خاصی دارد. در غزل اکسیر انواع گوناگون تشبیه، بسیار مشاهده می‌شود که جنبهٔ ابتکار و نوآوری دارد. نمونه‌ها:

1. 14. تشبیه کامل

بی تو هر مویم زبان ناله مانند دراست — بندبندم در غمت چون کوچهٔ نی پر صداست

خاموش سخن‌گو همه گر خانه‌نشین است — حرفش سند مردم عالم چو نگین است

ز زلف تا به رخ آن شعله‌خو نقاب انداخت — مرا چو موی بر آتش به پیچ و تاب انداخت

14. 2. تشبیه بلیغ (اضافی - غیراضافی)

بس که خون خوردهام از یاد خط مشکینت — دل من نافهٔ آهوی ختن گردیده است

کیمیای شعر من گوگرد احمر گشته است — از زبان خامهام اکسیر میباید گرفت

در نظرم زلف یار مار سیاه آمده است — طرفه بلایی دگر بر سر راه آمده است

بسامد تشبیهات بلیغ اضافی در غزل اکسیر به مانند دیگر سرایندگان نامآور این سبک، بالا است. نمونهها: مصر حسن، نخل عشق، چراغ حسن، نخل امیدواری، کشور قناعت، باغ نظر (پربسامد)، طفل اشک (پربسامد)، گوی دل و چوگان مراد، مرغ دل، شاهین عشق، کبوتر شوق، لالهزار عالم دل، زنجیر آز، سنبلهٔ خط، آب بقای وصل، تنور حسن و نان عشق، کیمیای خامشی، بزم تنهایی، طومار عمر، کیمیای محبّت، مصحف رو، باغ حسن، طومار زلف، آیینهٔ اقبال، کیمیای قناعت، دفتر خاموشی، سنگلاخ عشق، کشتی طاقت، مزرع امّید، ابر چشم تر، گل امّید، خسرو عقل، شهر دل، میوهٔ امّید، نخل مدّعا و... .

کشتی دل نبود بارکش موج فراق — یاد وصل است به طوفان غمت لنگر ما

تا مصر حسن معجزهٔ پیرهن نمود — از نخل عشق دیدهٔ روشن شکوفه کرد...

تا دست عشق چید گلی از چراغ حسن — پروانه همچو شمع به دامن شکوفه کرد...

شفتالویی ز بوسهٔ آن لب به من رسید — نخل امیدواری گلشن شکوفه کرد

14. 3. تشبیه مرکّب

چو آن طفلی که در پیش چراغی درس میخواند — ز روی نوخطی اکسیر میخوانم کتاب امشب

مانند طوطیی که در آیینه دم زند — با خویش عمر من به سؤال و جواب رفت

چو ریگ چشمه کآید در نظر از صافی آبش — ته هر کار را بینا ز روی کار میبیند

14. 4. تشبیه جمع

مرا چو گرد ره و نقش پای خویش آن شوخ — ز روی خاک چو برداشت در رکاب انداخت

چون سایه و گرد ره و نقش قدم خویش — از خود نتوانست مرا یار جدا کرد

کسی گر چون نگین و چون هدف دارد دل چاکی — تواند از برای نام و از بهر نشان خندد

14. 4. گونه‌ای تشبیه تفضیل

تـا گـوهـر دنـدان کسـی در نظـرم هسـت — نسـتانم اگـر مفـت بـود درّ عـدن را

یـک سـرو بـه رعنـایـی قـدّ تـو نـدیـدم — پـرسـند گـر از مـن سـخن راسـت همـین اسـت

مـا را ز قّـد یـار بـه طوبـا چـه حاجـت اسـت — ایـن فتنـه را بـه عـالم بـالا چـه حاجـت اسـت

14. 5. تشبیهات نو و بدیع

رفتـه‌ام از خـود و در واهمـۀ زلـف تـوام — هم‌چو طفلی کـه ببینـد همـه شب مـار بـه خـواب

چـو قلّـابـی کـز آن صـیّاد مـاهـی گیـرد از دریـا — بـرون از سینه دل را مـی‌کشـد مـژگـان گیـرایـت

کـاوش مـژگـان کسـی تـا کـه ز خـاطـر نـرود — هر که دلی داشته چـون خانـۀ زنبـور شـده اسـت

مـزه از آن لـب میگـون بـه تبسّـم ببـرد — چون کباب آن‌کـه دل خـویش نمکـدان سـازد

15. انواع استعاره:

هرچنـد اسـتعاره عنصـر مسلّط خیـال و زمینـۀ اصـلی شـعر شـاعران بـزرگ بـوده، در سـبک هنـدی دگرگونی‌هایی یافته است. شاخصۀ برجستۀ سبک شـعری میـرزا در حـوزۀ تخیـل و تصویرسـازی، سـاخت استعارات گوناگون و بدیع و زیباست که به شعر او رنگ و بوی تازه‌ای داده است.

15. 1. استعارۀ مصرّحه

چـون صـدف اشـک مـرا قـدر ندانسـت کسـی — بـه زمـین مـی‌زنـم ایـن گـوهـر غلطـان‌شـده را

گوهر غلطان شده استعاره از اشک چشم است.

چون ستاره چشـم بـر دسـت فلک داری چـرا — نیست چیزی زیـر سـر ایـن کـاسـۀ معکـوس را

کاسۀ معکوس استعاره از فلک است.

بگیر ای گل نقاب از رو و رو بر روی مـا بگشـا — بـه مشـتاقـان، در فـردوس از بهـر خـدا بگشـا

فردوس استعاره از چهرۀ معشوق است.

15. 2. تشخیص و اضافۀ استعاری

گرچه تشخیص در تمام ادوار شعر فارسی نمونـه‌هـایی دارد، از ویژگـی‌هـای عمـومی سـبک هنـدی بـه حساب می‌آید و کم و بیش در سروده‌های تمامی شـاعران ایـن دوره وجـود دارد. در غـزل اکسـیر نیـز ایـن

شگرد بیانی با بسامد بالایی به کار رفته است و اکثر تشخیص‌های بـه کـار رفتـه در سـروده‌هـای وی، اسـناد مجازی است:

حیـرت همـین ز رویـش بـی‌خـود نسـاخـت مـا را | آیینه هم چو صـورت گـم کـرد دسـت و پـا را
بـــرنیـــایـــد دیـــدۀ اربـــاب شـــوق از انتظـــار | من بـه هـر بـابی کـه رفـتم حلقه چشمش بـر در است
بـه رنـگ عکـس نـدانم چـه روی خـواهـد داد | زمـانـه‌ای اسـت کـه آیینـه نیـز حیـران اسـت

اضافه‌های استعاری در غزلیات اکسیر باعث ایجاد شبکۀ تازه‌ای از تداعی معانی شده است:

آغوش کمان، دست عشق، گریبان آرزو ، دامن دریا (پربسـامد)، پیـراهن دریـا، گـوش فکـر، آغـوش خـار، دست لاله، گوش فلك، ناخن تدبیر، دامن امّید، چرك لباس زمانه، جگر سنگ و...

15. 3. استعاره‌های نو و بدیع

سـازد از خـاك سـر کـوی تـو عـاشـق، بـالـین | بهـر خـود آتـش اگـر بسـتر سـنجاب گشـود

بستر سنجاب استعاره از خاکستر آتش است.

بـه روی تیغ هـر زخمـی تبسّـم کـرد مـی‌گـویـد | که دائـم میـزبـان بـایـد بـه روی میهمـان خنـدد

تبسّم کردن استعارۀ از شکاف و چاك زخم است.

ساختن استعاره‌های گوناگون زیبا و دل‌پذیر از «دل» نشان از توانمندی اکسیر در استعاره‌پردازی دارد:

شبستان، خانۀ ویران‌شده، شهر چراغان شده، خرابه، آبگینه، خزانه، خیمۀ زنگاری، جاسوس، کشتی شکسـته، آهوی صحرایی، کشور سیلاب‌دیده، وادی ایمن، دیوان عشق، مرغ دست‌آموز، صید وحشت‌زده.

شـب گـذشـت و از دل گـم‌گشـته نشـنیدم خبـر | مرغ دسـت‌آمـوز مـن امـروز یـارب پـیش کیسـت
دل‌تپیـدن پـیش یـار افشـای رازم کـرده اسـت | بعد از این از خانه بیرون مـی‌کـنم جـاسـوس را
گـر دل تیـره نـدارد چـو فلـك پـرتـو یـار | کـه چـراغـان کنـد ایـن خیمـۀ زنگـاری را

16. مجاز:

گاهی سرایندگان معنای قاموسـی واژه را مخفـی مـی‌کننـد و آن را در معنـای مـورد نظـر خـود بـه کـار می‌گیرند، به شرطی که میان دو معنا قرینه و پیوندی وجود داشته باشد. بسامد استفاده از این شـگرد بیـانی در

اشعار میرزا عظیما، کمتر از صور خیال دیگری مثل تشبیه و استعاره و کنایه است و برجستگی و نوآوری خاصّی ندارد.

جز به شب پرتو مهتاب نگردد ظاهر ‌‌ ‌‌ به حقارت نتوان دید سیه‌کاران را

مهتاب مجاز از ماه است. (لازم و ملزوم)

سر معامله با تیغ او ندارد کس ‌‌ ‌‌ که قطع می‌کند این کج‌حساب سودا را

سر مجازاً به معنی اندیشه است. (حال و محل)

به یک اشارهٔ ابرو دل جهانی برد ‌‌ ‌‌ چه شیشه‌ها که مه من ز طاق نسیان یافت

جهان مجازاً اهل جهان‌اند. (مجاز ظرف و مظروف)

می‌کنم حاصل به بر گر می‌رسانم قدّ یار ‌‌ ‌‌ آن‌چه می‌آید به بار از نخل طوبا در بهشت

نخل مجازاً به معنی درخت است. (ذکر خاص و ارادهٔ عام)

17. کنایه:

کنایات به کار رفته در شعر اکسیر اغلب ساده و زودیاب است و کمتر کنایهٔ پیچیده در شعر او یافت می‌شود. این گونه کنایات بیشتر از زبان کوچه و عوام وام گرفته شده است که باعث شده شعرش شیرین‌تر و قابل فهم‌تر باشد. (رک مقدّمه، کاربرد زبان کوچه)

که گفته است که افتاده تشت من از بام ‌‌ ‌‌ که هر که هست شنیده است سرّ فاش مرا

در تماشای روی او از خار ‌‌ ‌‌ گل هم انگشت در دهان دارد

شسته‌اند آن کام‌جویانی که دست از آبرو ‌‌ ‌‌ کشتی خود را غریق بحر احسان کرده‌اند

بیا ز بوسه کنم با لبت نمک تازه ‌‌ ‌‌ که من ز نعمت احسان نی‌ام نمک‌نشناس

د) ویژگی‌های فکری و محتوایی

مضمون و محتوای غالب غزلیات اکسیر عاشقانه، عرفانی - اخلاقی، دینی، پند و اندرزهای حکیمانه و افکار رندانهٔ حافظ‌گونه از قبیل می‌پرستی و ضدّیت با زاهد و شیخ و واعظ است. در ضمن اشارات فراوان و زیبا به داستان زندگی پیامبران، عارفان، مضامین دینی و اصطلاحات شرعی به وفور در اشعارش وجود دارد.

فضای کلّی غزل اکسیر عشق و عاشقی است، خاصّیت غزل‌های بی‌شمار اکسیر، یک‌نواختی عمومی آن‌ها در بیان حالت‌های عشق و وصال و فراق و امید و حرمان و شوق و یأس و این گونه عواطف است که طبعاً در شعر غنایی بدان‌ها باز می‌خوریم. امّا مضامین و مایه‌های فکری چون طنز و طعنه، شکوه و گلایه، اشارات، مفاخره و... در شعر او دیده می‌شود.

1. عشق:

غزل عاشقانهٔ اکسیر در نوع خود کم‌نظیر و زیبا و از امتیازات خاصّی برخوردار است. واژه‌های تراش‌خورده در ابیات با چاشنی عشق و زبانی رسا و شیوا چنان به هم پیوند خورده که رگ جان انسان را به ارتعاش درآورده است. شعر میرزا چنان عاشقانه، خوش‌آهنگ و دل‌انگیز است که خواننده از خواندن آن لذّت می‌برد. همچنین پی‌آوری واژه‌ها و موسیقی ملایم آن‌ها به حدّی است که مضامین عاشقانه و شورانگیز آن، سرمستی و شور و شیدایی را یک جا در کام جان می‌ریزد.

حسرتِ چشمِ سیه‌مستِ تو با خود برده‌ام   نرگسستان می‌شود هر جا فشانی خاک ما

توصیف عشق، اصلی‌ترین مضمون اشعار میرزاست، چنان‌که چند غزل با ردیف عشق سروده است:

ساخت حسن از دولت من آشیان عشق را   سایهٔ من شد همایی استخوان عشق را

خوشا کسی که بود خاک آستانهٔ عشق   شود غبار و نیاید برون ز خانهٔ عشق

گر آفتاب حسن دمد نفخ صور عشق   گردد چو نی بلند ز ذرّات شور عشق

میرزا تصویری زیبا و باشکوه از عشق می‌سازد و معتقد است که اگر شور عشق در همهٔ ذرّات جهان جاری شود، قیامت به پا می‌شود. وی عشق را در قالب‌ها و تصاویر متعدّدی معرّفی می‌کند. او با حرارت از غم عشق می‌سراید و سوز و گداز و هجر یار را به جان می‌خرد و با تمام وجود در حفظ آتش عشق می‌کوشد و معتقد است عشق و جنون با گل عاشق سرشته شده است:

خاک مرا عشق از ازل پرورده اکسیر از نمک   چون شوره‌زار آورده‌ام کان ملاحت در بغل

شورش عشق نگردد ز لب ما خاموش   هرگز از ناله نباشد دل دریا خاموش

نشئهٔ سودای عشقت با دل ما می‌کند   آن‌چه در میخانه با خم بادهٔ پر جوش کرد

به مجنون از عدم سودای لیلی دارد آمیزش		جنون در خاک عاشق، عشق در تخمیر می‌ریزد

ز هر مویم گل داغی شکفت از سوز عشق آخر		تماشا می‌توان کردن ز سر تا پا چو گلزارم

اکسیر با بی‌قراری از غم عشق که وصف‌ناپذیر است، ناله سر می‌دهد و امیدوار است که هوای عشق در سر کسی نیفتد، چرا که وی آن را چشیده و عاقبتش را می‌داند!

مپرس از بحر عشق اکسیر یک دم آن‌چه من دیدم		مبادا چون حباب افتد تو را هم این هوا در سر

به هر حال، اکسیر عشق‌ورز اصفهانی در طریق عشق افتاده است و آن را راهی بی پایان معرّفی می کند که از آن هیچ گریزی ندارد:

طریق عشق چون مشق جنون پایان نمی‌دارد		در این ره گر به رنگ خامه می‌آیم ما بر سر

هیچ صیدی ز دام عشق نجست		شش جهت بسته‌اند راه گریز

امّا با این سوز و گداز اخت گرفته و با این‌که هیچ چیز غمش را نمی‌کاهد، شکایتی هم به زبان نمی‌آورد:

از شکستن کم نگردد آتش عشقم ز دل		تا چو سنگ آورده‌ام سوز محبّت در کنار

میرزا با صراحت اذعان می‌دارد که آیین وی عشق است و ترک این آیین، کفر است:

تا چو فرهاد عشق‌آیینم		جوی شیر است جان شیرینم

بود به مذهب ما کفر، ترک عشق بتان		چو آن‌که می‌دهد از دست، دولت اسلام

در آیین وی اگر کسی بمیرد در حالی که به غم و درد عشق مبتلا نباشد، بی‌ارزش است:

به کیش عشق قبول شهادتش نکنند		ز آب تیغ تو صیدی که تر نکرده گلو

و این همان است که حافظ می‌گوید:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق		بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

عظیمای عظیم‌سرشت پس از ترک هوا و هوس به نشاط عشق رسیده است:

گشتم از ترک هوس با عشق دمساز نشاط		بهر من انجام غم گردید آغاز نشاط

2. خط‌ستایی و معشوق مذکّر (پربسامد):

از نکته‌های چشم‌گیر در شعر اکسیر، عشق وی به معشوق مذکّر و تصویرها و تعبیرها و توصیف‌های فراوان از خطّ او است. این مضمون در عاشقانه‌های میرزا بسامد بالایی دارد و بر فضای شعری اکثریت شاعران این سبک حاکم است. البته به درستی نمی‌دانیم این مذکّرگرایی و خط‌ستایی، بنیاد واقعی دارد و یا تنها کلیشه‌ای شاعرانه است و شیوه‌ای برای مضمون‌پردازی. (برای آگاهی بیشتر رک شاهدبازی در ادب فارسی ص 51؛ صور خیال در شعر فارسی ص305)

تا شد غبار خط ز رخ ساده‌ات پدید　　　گرد خجالت آینه را بر جبین نشست

خطّ سبز تو به ملک حسن، عالم‌گیر شد　　　پای تا سر آخر این آیینه در زنگار ماند

به غیر پشت لب او که خط نموده به ما　　　به کاروان ننوشته است راهزن کاغذ

تقدّس و برجستگی این معشوق تا به جایی است که خودش به قرآن و خطّ عارضش به آیات قرآن تشبیه می‌شود:

یک سر مو منکر اعجاز خطّت نیستم　　　هست چون قرآن مرا این آیۀ رحمت، قبول

گرچه ای نوخط نمی‌گویم که قرآن منی　　　آیتی هستی تو از آیات و در شأن منی

3. کاربرد اصطلاحات عرفانی:

در هیچ یک از منابع و تذکره‌هایی که شرح حال اکسیر را ذکر کرده‌اند، از مشرب عرفانی وی سخنی نگفته‌اند و حال آن‌که در غزلیاتش به نوعی غزل عارفانه بر می‌خوریم که اصطلاحات عرفانی و تصوّف در آن موج می‌زند. نمونه‌ها: طلب، سلوک، وحدت و کثرت، خوف و رجا، تجرید و توحید، فنا و بقا و... .

هم‌چو آن سالک که در راه طلب مرد ای رفیق　　　خویش را گم می‌کنی تا می‌کنی پیدا مرا

در طریقت سایه دید از بس که همراهی ز من　　　یک قدم نگذاشت در راه طلب تنها مرا

می‌نماید روز روشن‌دل نهان سیر و سلوک　　　می‌کند خامش چراغ خویش اختر بامداد

وحدت گزین ز کثرت در جست و جوی دلدار　　　بیگانه شو ز عالم تا جوئی آشنا را

مکن در وادی خوف و رجا چون صورتم حیران　　　میفکن از نگاه لطف، جسم ناتوانم را

اکسیر گاهی چنان در بحر توحید و تجرید غرق می‌شود که انسان گمان می‌کند سروده‌هایش از زبان یک عارف واصل تراوش شده است:

هر که چو من کثرت او خلوت است — سِیر کند عالم تجرید را

بر دل نمک گوشه‌نشینیش حرام است — اکسیر گر از عالم تجرید برآید

تسکین نیافت طالب حق تا فنا نشد — منصور تکیه کرد چو بر دار آرمید

مانند ماهی خضر و چشمهٔ حیات — آب بقا نخورد کسی تا فنا نشد

حق‌شناسان در فنای خود بقایی دیده‌اند — زآن دل از صلب صفات اثبات ذاتم می‌دهند

باری آن‌چه از اندیشه‌های عرفانی در شعر میرزا وجود دارد، سخنانی است که بزرگان پیشین به نحوی بهتر و کامل‌تر و دل‌انگیزتر گفته‌اند از قبیل: ترک خودی و منیت، نکوهش نفس و خودپرستی، خلوت برای تزکیهٔ نفس، شناخت خود که به شناخت حق رهنمون می‌گردد و...، اما اکسیر هم گاهی این گونه مضامین را به ظرافت و زیبایی متذکّر شده است:

ز قید خود برون آ تا خریدارت کسی گردد — نداری قیمتی تا در صدف چون دُر به زندانی

کنج عزلت را نباشد پای کم از کوه قاف — تا قناعت می‌کنی پهلو به عنقا می‌زنی

بر خویش اگر بینا شدی روی خدا را دیده‌ای — تا از خدا بی‌معرفت گردیده‌ای کور خودی

4. کاربرد اصطلاحات دینی و شرعی:

مفاهیم و اصطلاحات شرعی و دینی در شعر اکسیر جلوهٔ خاصی دارند و از آن‌جایی که وی انسانی دین‌دار و شرع‌مدار است، فراوان از این اصطلاحات برای یافتن مضمون نو بهره جسته است. نمونه‌ها:

رسید بر سرم آن شوخ در نماز اکسیر — بگو به سجده روم یا به او سلام کنم

نماز و سجده و سلام دادن از اصطلاحات دین و شرع است.

باشد تقیه فرض در آیین عاشقان — در کوی او به کسوت کفر است دین من

تقیّه اصطلاح شرعی است به معنای خودداری از آشکار کردن مذهب خویش برای حفظ جان.

نوشته وسمه به محراب ابروی آن شوخ — که سجده واجب عین است بر عوام و خواص

بکش، بسوز که در شرع حسن جایز نیست — که بهر کشته به قاتل کنند حکم قصاص

واجب عینی از اصطلاحات شرعی است. واجب عینی یعنی آن‌چه بر هرکس واجب باشد که با انجام یک یا چند نفر از دیگران ساقط نمی‌شود. قصاص نیز یک اصطلاح شرعی است به معنای کیفری هم‌سنگ جرم است، مجازات مجرم مشابه جرم را می‌گویند.

پیران همیشه کار جوانان به هم زنند — قطع نبرد می‌شود از احتساب تیغ

احتساب در اصطلاح نهی کردن از کارهایی است که در شرع ممنوع باشد. مقصود از احتساب تیغ، تیغ را در غلاف کردن است. تیغ خمیده مانند پیر است که قد خمیده دارد. یعنی چنان‌که با غلاف کردن شمشیر جنگ تمام می‌شود، پیران هم با امر و نهی خود، بساط جوانان را به هم می‌ریزند.

5. صلح کُل (صلح گرایی):

صلح کُل، طریقهٔ موحّدان و عارفان (اهل الله) است، یعنی با مردمان مختلف خصومت نداشتن و با دوست و دشمن به آشتی به سر بردن و نیز آنان که اختلافات مذهبی و... را به چیزی نمی‌گیرند و جنگ هفتاد و دو ملّت را عذر می‌نهند و با همگان از هر دین و مذهب و نژاد و تبار به صلح و صفا می‌زیند.

خواهی که روزگار کند صلح کُل به تو — هم‌چون سکندر آینه کن تیغ جنگ را

میار از صافی دل زشت و زیبا را به جنگ خود — چو آیینه به نیک و بد در صلح و صفا بگشا

صلح کن با تو هر که جنگ کند — که نشوید کسی ز خون، خون را

بد نگویم سبحه و زنّار را — صلح کُل دارم به شیخ و برْهمن

6. منصور ستایی:

یکی از شخصیت‌های محبوب و آرمانی غزلیات اکسیر، حسین منصور حلاج است که میرزا از سرگذشت و نحوهٔ مرگش مضمون‌های فراوان ساخته و به صورت نمادین و سمبولیک، اشارات فراوانی به وی دارد.

راستی آن‌که چو منصور ز جان شوید دست — هر که بر خویش زند تهمت سرداری را

ریسمان دار را یاران نتابیدند خوب — تا که هم‌چون پنبه، حلّاجی نشد منصور ما

ز بـس اکسـیر بـاشـد شـیوهٔ نـاراسـتی شـایـع | چو منصور آن‌که حق گویـد بـه پـای دار مـی‌آیـد

جـان چـو پروانـه بـه شـمعی ننمـودیم نثـار | کشتهٔ خـویـش چـو منصور بـه داری نـزدیم

7. رواج نوعی حکمت و پندهای عملی و اخلاقی:

آن‌چه در غزل سبک هندی مهم و قابل توجّه است، استفاده از افکار و اندیشه‌های خاص، به صورت نکته‌ها و مضمون‌هایی است که حکم مثل سائر یافته و در زندگی روزمرهٔ مردم به کار رفته است. این گونه افکار بیشتر مبنای اخلاقی و اجتماعی دارند و تقریباً همهٔ شاعران غزل‌گوی سبک هندی را می‌توان در این کار شریک و سهیم دانست. در غزل‌های اکسیر این گونه دستورهای اخلاقی و اجتماعی را - که البته زادهٔ اندیشه‌های سنّتی در جهان‌بینی حکمی و عرفانی و اخلاقی ما هست - می‌توان دید.

تـا ممکـن اسـت پـیش کسـی راز خـود مگـو | از دسـت رفـت تیـر چـو شـد از کمـان جـدا

گرم‌جوشی کن به مهمان گـرچه بـاشـد دشـمنت | زخم در آغوش خـود جـا مـی‌دهـد شمشـیر را

منـال ای دل چنـان کآیـد بـه لـب از سینه آوازت | مکن کاری کـه گـردد مطّلع همسـایه از رازت

در دفـــع احتیـــاج مینـــداز رو بـــه کـــس | آیینـه هـم بـه روی جهـان آب بسـته اسـت

آدمیـت کسـب کـن گـر مـی‌تـوانی در لبـاس | ور نه باشد هـر خـری از جلـد خـود پشـمینه‌پـوش

میرزا در بسیاری از ابیاتش همگان را به گزیدن گوشه‌ای خلوت و دور از کشمش سفارش می‌کند. گویی میرزای گوشه‌گیر از حرص‌ورزی و قیل و قال و شلوغی جمع و دنیای بیرون دل‌گیر و آزرده است که آسودگی‌اش را در گوشه گرفتن، قناعت و بسندگی می‌بیند:

گر گوشه‌ای داری به کف از کشمکش آسوده‌ای | تا حلقه‌ای هم‌چون کمان در خانهٔ زور خـودی

تـا گنجـی از قنـاعـت، دارم بـه کـنج عزلـت | بـر مـن کمنـد وحـدت بـاشـد حصـار دیگـر

کـــرد عـــزلـــت چـــو نگیـــنم نـــام‌دار | پـــادشـــاهـــی در قنـــاعـــت دیـــده‌ام

کـنج عـزلـت را نباشـد پـای کـم از کـوه قـاف | تـا قناعـت مـی‌کنـی پهلـو بـه عنقـا مـی‌زنـی

8. تأثیرپذیری و استقبال از اشعار سرایندگان مشهور:

یکی از جذّابیت‌ها و زیبایی‌های شعر اکسیر الهام گرفتن و استقبال کردن از شعر شاعران مشهور پیش از خود است. «صائب»، «بیدل» و به‌ویژه «حافظ» از شاعرانی هستند که اکسیر در سرودن اشعار خود تحت تأثیر شیوهٔ بیان و فضای فکری آن‌ها است و اشعار بسیاری به استقبال از شعر آنان سروده است. ارادت اکسیر مخصوصاً به حافظ چون دیگر شاعران سبک هندی آشکارتر و برجسته‌تر است.

حافظ:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد　　　ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

اکسیر:

آن شوخ که بر وعده سلامی نفرستاد　　　حرفی است که بی بوسه پیامی نفرستاد

حافظ:

خلوت‌گزیده را به تماشا چه حاجت است　　　چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

اکسیر:

ما را ز قدّ یار به طوبا چه حاجت است　　　این فتنه را به عالم بالا چه حاجت است

***

صائب:

از شش جهتم هم‌چو شرر سنگ گرفته است　　　این بار جنون سخت به من تنگ گرفته است

اکسیر:

هم خاطرم از نام و هم از ننگ گرفته است　　　دنیا چو نگین بی‌تو به من تنگ گرفته است

صائب:

زلف کج تو سلسله‌جنبان آتش است　　　هندو همیشه در پی سامان آتش است

اکسیر:

چون کوره بی‌تو بحر دلم کان آتش است　　　این بوته چون سفینه به طوفان آتش است

***

بیدل:

نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را — که می‌گیرد عنان شعلهٔ رنگ عتابش را

اکسیر:

بتی دارم که مه یک ذرّه باشد آفتابش را — ز انجم مشتری ریزد چو بگشاید نقابش را

بیدل:

بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح — تا کی روی چو دیدهٔ انجم به خواب صبح

اکسیر:

هر کس گشود دیدهٔ غفلت ز خواب صبح — دریافت وقت دولت پا در رکاب صبح

9. تفاخر و خودستایی:

تقریباً در تمام ادوار شعر فارسی فخریه‌سرایی روایی داشته، منتهی در برخی از سبک‌ها و بعضی از سرایندگان بیشتر جلوه‌گری و خودنمایی می‌کند. در سبک هندی نیز فخریه با قوّت و استحکام فراوان وجود دارد و از خصایص سبکی آن به شمار می‌رود. جای جای دیوان اکسیر پر شده است از اشعاری در ستایش از خود و شعرش. این تفاخر و خودستایی تا بدان‌جاست که کتاب خود را از قرآن کمتر نمی‌داند! در قلم میرزا معدن‌های سیم و زر فراوان است و تمام کیمیاگران از دم و سخن وی فیض می‌برند و مرده‌دلان را با کیمیای نظم خود و سخن اکسیرگونه‌اش زنده می‌کند:

چون دل سی پاره دارم در بغل مکتوب یار — کم ز قرآن من نمی‌دانم کتاب خویش را!

شود از کیمیای نظم و نثرش نقد هر قلبی — ز سیم و زر بود در خامهٔ اکسیر معدن‌ها

هر کیمیاگر از دم من فیض می‌برد — اکسیر می‌کند نفسم سنگ خاره را

مرده‌دل را زنده سازد کیمیای نظم من — من ز «اکسیر سخن» کار مسیحا می‌کنم

هم‌چنین از چندین بیت دیوانش بر می‌آید که وی شاید مدّتی از شاعری دست کشیده و سکوت و خاموشی پیشه کرده است:

کیمیای خامشی چون غنچه‌ام دل تنگ داشت — بلبل‌آسا کرد «اکسیر سخن» گویا مرا

هنوز هست سراپای من سخن اکسیر | خموشی ار چو نگین کرده است لال مرا

چو برگ نی زبان شکوه‌ام خاموش می‌باشد | وگر نه نالهٔ من هم‌چو نی تأثیرها دارد

10. یاد هند:

یاد هند از مضامینی است که بارها در شعر اکسیر آمده است، گاه ستایش‌آمیز مانند:

پی حواس پریشان به زلف یار برو | توان به هند گرفتن سراغ یاران را

و بیشتر گلایه‌آمیز مانند:

صدف گریان ز گوهر گردد از دریا چو دور افتد | بلی هر کس به غربت آید از یاد وطن گرید

شد پریشان‌تر دل آشفته‌ام در زلف یار | این سزای آن‌که در هندوستان بسیار ماند

برآید چون گل از گلشن نماند آب و رنگ آن | بلی افتد به خواری هر که آید از وطن بیرون

این تحسین و ستایش و تقبیح و سرزنش به احتمال زیاد مربوط به فراز و نشیب وضعیت زندگی و احوال شاعر در وطن او و نیز سرزمین هند است.

معرّفی نسخه‌های خطّی دیوان اکسیر و شیوهٔ تصحیح

متأسّفانه از دیوان میرزا عظیما نسخ خطّی فراوانی در دست نیست و فقط چهار نسخه در کتابخانه‌های ایران و جهان به جا مانده است که عبارتند از:

1. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی:

این نسخه به شمارهٔ 9023 در کتابخانهٔ مجلس نگهداری می‌شود. نسخه 184 صفحه دارد و با این‌که در ابتدای آن محوشدگی وجود دارد و چند صفحه به اشتباه صحّافی شده است، تقریباً کامل است و در بر دارندهٔ غزلیات و رباعیات اکسیر است. در ابتدای نسخه، تعریفی از تصوّف وجود دارد که منسوب به امام صادق (ع) است. همچنین حرز یادگیری مطالب کتاب و نیز دعایی از حضرت ابی الحسن (ع) و چندین حرز و دعای دیگر وجود دارد. این نسخه علاوه بر متن در حاشیه نیز ابیات را ثبت کرده است. از ویژگی‌های منحصر به فرد این نسخه این است که به خطّ نستعلیق شکسته توسّط خود سراینده نگاشته شده است. بعضی از بخش‌ها را مؤلّف سترده و اشعار و کلماتی دیگری جای‌گزین کرده است. وی در موارد بسیاری ترتیب

ابیات را بر هم زده و برای مشخّص شدن ترتیب ابیات، آن‌ها را شماره‌گذاری کرده است که نشان می‌دهد اکسیر در سروده‌های خود بازنگری و تجدید نظر کرده است. آغاز نسخه: «الهی لوح محفوظ سخن کن تار و پودم را/ بکن صرف نوشتن چون قلم بود و نبودم را.» پایان نسخه: «از خواندن خطّ آن گل رو چشمش/ هر لحظه هزار ختم قرآن کردی.» در پایان نسخه آمده: «حرّره العبد الحقیر محمّد عظیم الاکسیر فی قریه کالپی من بلاد هند فی سنة 1150.» در صفحهٔ اول و آخر نسخه چند مهر وجود دارد. در مهر صفحهٔ اول که به شکل مربّع است، «جان اکسیریاب 1150» و در مهر دیگر «به حقّ محمّد اکسیر اعظم شده» درج گردیده است. در صفحهٔ آخر نسخه، مهر چهارگوشی وجود دارد که در آن نام «علی الحسینی» درج شده و در حاشیه نیز مهری مستطیل شکل که در آن عبارت «الواثق بالله الغنی عبده علی نقی بن عبّاس الحسینی؟122» درج گردیده است. در چندین صفحهٔ نسخه، مهری با نام کتابخانهٔ جعفر سلطان‌القرانی تبریز ثبت گردیده است که نشان می‌دهد نسخه در سال 1348شمسی از این کتابخانه خریداری شده است. (فهرستگان نسخه‌های خطّی ایران، ص1007-1006) نسخهٔ موجود جدول‌بندی نشده و عاری از هر گونه زینتی است که از آب طلا و شنگرف گرداگرد نسخه‌ها می‌کشیدند و به احتمال زیاد همان نسخه‌ای است که شیخ آقا بزرگ در کتاب الذّریعه از آن یاد کرده است.

2. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی ایران:

این نسخه به شمارهٔ 2690 در کتابخانهٔ ملّی جمهوری اسلامی ایران نگهداری می‌شود. نسخه 576 صفحه است و هر صفحه 15یا 16 بیت را در خود گنجانده است. در این نسخه تنها غزلیات دیوان اکسیر ثبت شده و بر حسب حروف تهجّی آخر قوافی از "الف" تا "یا" آمده است. از قسمت اول و آخر دیوان صفحاتی افتاده است، ولی بقیه مطابق ترتیب مذکور است. نسخه به خطّ نسخ نگارش یافته و ابیات آن جدول‌بندی نشده است و کاتب آن مشخّص نیست، امّا تاریخ کتابت آن را قرن سیزدهم نوشته‌اند. (فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی، ج6، ص261) آغاز نسخه: «طوفان عشق یار کسی را نکشته است/ خواهد چو خس کشید از این بحر و بر مرا.» پایان نسخه: «چو اخگر گرد خاکستر نشینم یار و می‌گوید/ به پیری هم به خاک این طفل‌مشرب می‌کند بازی.» این نسخه به احتمال فراوان از روی نسخهٔ مجلس نوشته شده و بسیاری از دوگانگی‌ها و تفاوت‌های آن، حاصل بدخوانی کاتب از روی خطّ نستعلیق شکستهٔ اکسیر است.

3. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دکتر مفتاح:

در کتاب فهرست‌وارهٔ دست‌نوشت‌های ایران دنا (ج5، ص40) و نیز فهرستگان نسخه‌های خطّی ایران فنخا (ص1007) نسخه‌ای به نام میرزا عظیما ثبت شده است. این نسخه به شش دیوان تقسیم شده است که عبارتند از:

دیوان نخستین: شمارهٔ 558/ مجمع‌المناقب و منتخب‌القصاید و مکشوف‌البیان/ نستعلیق/ تاریخ کتابت:1320.

دیوان دوم: شمارهٔ 1336/ الهام‌الغیب/ نستعلیق/ بدون کاتب.

دیوان سوم: شمارهٔ 1367/ مفیدالخلایق و جذب‌الحقایق/ تاریخ کتابت: 1 شوّال 1326.

دیوان چهارم: شمارهٔ 1368/ انوارالحقایق و کشف‌الطرایق/ تاریخ کتابت: 1 محرّم 1330.

دیوان پنجم: شمارهٔ 1369/ حزاین‌المعرفه و بحرالمناقب/ تاریخ کتابت: 1 شعبان 1332.

دیوان ششم: شمارهٔ 1370/ بحرالطّریق و جذب‌المطالب/ نستعلیق/ بدون تاریخ کتابت.

با وجود پیگیری‌های فراوان موفّق به یافتن نسخه نشدیم و از سرنوشت نسخه هم اطّلاعاتی در دست نیست. دور نیست این نسخه، دیوان دوم اکسیر باشد که در برخی تذکره‌ها او را صاحب دو دیوان دانسته‌اند. (نشتر عشق، ص121) همچنین می‌تواند از سراینده‌ای باشد که به نام عظیما معروف بوده و از اکسیر نباشد. والله اعلم.

4. نسخهٔ خطّی موزهٔ بریتانیا:

این نسخه به شمارهٔ Or.276 در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. نسخه 308 برگ و هر صفحه 17 خط دارد. از ویژگی‌های منحصر به فرد این نسخه این است که به خط شکستهٔ نستعلیق توسّط سراینده در سال 1157هـ ق (1744م) کتابت و حاشیهٔ جدول‌ها طلاکاری شده است و شامل غزلیات و رباعیات اکسیر است که به ترتیب حروف الفبا تنظیم شده است. آغاز نسخه: «الهی لوح محفوظ سخن کن تار و پودم را/ بکن صرف نوشتن چون قلم بود و نبودم را.» (فهرست نسخه‌های خطّی موزهٔ بریتانیا، ج2، ص713)

شیوهٔ تصحیح دیوان:

از آن‌جا که دو نسخهٔ اخیر غیر قابل دسترسی بود، در تصحیح دیوان اکسیر از نسخهٔ اول و دوم استفاده کردیم. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس را به علّت این که به خطّ سراینده نوشته شده و نیز تقدّم تاریخی دارد، اساس

قرار دادیم، امّا در موارد معدودی که ضبط نسخهٔ اساس ما اشتباه مسلّم بوده، قدمت نسخه را توجیه کنندهٔ اشتباه سراینده ندانسته‌ایم و ضبط نسخهٔ بدل (ملّی) در متن و ضبط نسخهٔ اساس در پاورقی قید شده است، تا آن‌چه پیش روی خواننده قرار می‌گیرد، از نظر وزن و معنی و تناسب تا حدّ امکان درست‌ترین شکل باشد.

تصحیح دیوان میرزا عظیما اکسیر اصفهانی، تلاشی در جهت احیاء و بازگردانی یکی از متون ادبی فارسی نگارش‌یافته در هند به مجموعهٔ بزرگ ادب فارسی است و موجب فراهم آوردن زمینهٔ مناسب برای آشنایی بیشتر محقّقان، دانشجویان و دوست‌داران ادب فارسی، با یکی از شخصیت‌های مهمّ ادبی ایران است که تاکنون مورد توجّه قرار نگرفته است.

گزیده غزلیات

1

1 الهی لوح محفوظ سخن کن تار و پودم را / بکن صرف نوشتن چون قلم بود و نبودم را
ز هر مویم دهانی چون زره در شکر خود بگشا / به ذکر خویش گردان لحن داوودی‌سرودم را
ز الهام معانی گوش فکرم را لبالب کن / به عرش از راه معراج تمنّا بر درودم را
4 شبستان مرا از نور خود چون طور روشن کن / بخور مجمرِ بزمِ تجلّی ساز عودم را
مکن هم‌چون رموز حمزه‌ام در قول خود کاذب / چو قرآن پای تا سر صدق کن گفت و شنودم را
بده چون ناخدا شاهی به من در کشتی معنی / به هر صورت بکن از بحر شعر افزون جنودم را
ترقّی بی تنزّل در بهار بی خزانم ده / بکن چون سرو روزافزون در این بستان نمودم را
8 که و مه را خریدار قدومم مژده‌سان گردان / مبارک کن به هر جا ره چو عید افتد ورودم را
دو عالم را بکن چون نور دیده زآتشم روشن / به چشم مردمان جا ده چون سنگ سرمه دودم را

2

1 خدایا چون صدف لبریز معنی کن بیانم را / ز آب جوی گوهر آب ده تیغ زبانم را
برای حمد خود در هر سر مویم زبانی ده / چو نی در ناله آور بندبند استخوانم را
مزن در خرمن ایمانم از برق گنه آتش / مکن ویران ز سیلاب تلافی خان و مانم را
4 به رنگ کاهی‌ام زینت ز اشک ارغوانی ده / بهار از ریزش نیسان رحمت کن خزانم را
مکن در وادی خوف و رجا چون صورتم حیران / میفکن از نگاه لطف جسم ناتوانم را
چو نقش پا به راه وصل درماندم به کار خود / بده دستی که گیرم دامن آرام جانم را
در این دریا دمی خواهم به کار خویش پردازم / حباب‌آسا مزن بر هم زمین و آسمانم را
8 دل مجروح خود را تا ز مژگان و لبی جویم / مکن گم چون نگین و چون هدف نام و نشانم را
ببر اکسیر را از هند و خاک کربلا سازش / هم‌آغوش اجابت کن ز لطف خود، فغانم را

3

1 کردی ای نالهٔ جان‌سوز، دگر ساز مرا / سوختی هم‌چو نی از شعلهٔ آواز مرا
بی کف خاک دل سوخته‌ای ممکن نیست / که چو آیینه رود زنگ ز پرداز مرا
چون شراری که به جان خس و خاشاک افتد / عشق از انجام خبر داد در آغاز مرا
4 بر دل صاف خود از عکس بتی می‌ترسم / که چو آیینه کند زود نظرباز مرا
تا برد کاه مرا کاه‌ربایی از جا / جذبهٔ عشق دهد قوّت پرواز مرا
چون حبابی که نسیمی وزد از پهلوی آن / می‌توان آب نمودن به یک انداز مرا

تپش دل به جهان کرده ز عشقم رسوا   باز بی‌تابی من ساخته غمّاز مرا

8 ید بیضای من از معنی روشن باشد   چون کلیم است عصای قلم اعجاز مرا

می‌گدازی اگر اکسیر چنین زآتش عشق   چون طلا می‌دهی آخر به دم گاز مرا

4

1 می‌کند با خون خود تبدیل سودای تو را   چون حنا هر کس که می‌بوسد کف پای تو را

می‌دود گوی دلم در پای چوگان مراد   تا به دست آورده‌ام زلف چلیپای تو را

فتنهٔ خوابیده را ترسم سیه‌مستی کند   گر کنم بیدار چشم باده‌پیمای تو را

4 مرغ دل را می‌دهد در چنگل شاهین عشق   هر که بیند پنجهٔ مژگان گیرای تو را

می‌رسد آخر به سروقت وصالت ساعتی   تا قیامت هر که بیند راه فردای تو را

از دل پر داغ و چشم خون‌چکان عاشقت   لاله‌زاری گر بود دامان صحرای تو را

گر توانی خو به همواری چو سنگ سرمه کرد   می‌دهد روشن به چشم مردمان جای تو را

8 لیلی ما را گر ای مجنون به بازار آورند   بهر دلّالی نمی‌گیرند لیلای تو را

آشیان قمریی بی سایهٔ سرو تو نیست   کم ز طوبا نشمرد اکسیر بالای تو را

5

1 از نگه منع مکن عاشق حیران‌شده را   که نبسته است کسی دیدهٔ قربان‌شده را

دلم آب است از آن جلوه و ترسم که مباد   سیل صاحب شود این خانهٔ ویران‌شده را

نامه‌ام سرخ شد از گریه و همدردی نیست   که به طفلان دهد این کاغذ افشان‌شده را

4 گل محال است که یک بار دگر غنچه شود   جمع ننمود کسی جمع پریشان‌شده را

پسته را دل ز تبسّم به درآید ز دهن   راز در پرده نماند لب خندان‌شده را

چون صدف اشک مرا قدر ندانست کسی   به زمین می‌زنم این گوهر غلطان‌شده را

دل آتش‌زده‌ای دارم و پروانه‌ای نیست   که تماشا کند این شهر چراغان‌شده را

8 می‌کند نی چو جدا شد ز نیستان فریاد   ناله بی‌تاب کند دور ز یاران شده را

دگر از زلف به اکسیر نمودی زنّار   باز بردی ز ره این گبر مسلمان‌شده را

6

1 خط به دور لعلت آب زندگانی شد مرا   این سیاهی خضر عمر جاودانی شد مرا

تا ز کاه و کهربا جذب محبّت شد پدید   در طریق وصل رهبر ناتوانی شد مرا

هم‌چو شمشیری که سازند آخر کارش زره   چون که دیدم مایهٔ پیری جوانی شد مرا

4 باز آبی مکتب عشق آمدش بر روی کار   هم‌چو طفلان گریه تا درس روانی شد مرا

تا که چون پروانه دیدم شمع بالای کسی | آیهٔ رحمت بلای ناگهانی شد مرا
هم چو آن بلبل که سازندش ز چوب گل، قفس | زین گلستان دشمن جان، یار جانی شد مرا
چون کبوتر عمرها دل در بر قاصد تپید | تا جواب نامه پیغام زبانی شد مرا
8 وصف حسن یار را از هر که پرسیدم که چیست | گفت این رسوایی از عشق فلانی شد مرا
هم‌چو جام باده اکسیر از غم لعل لبی | خون دل آخر شراب ارغوانی شد مرا

7

1 بگشا برقع و باز آن رخ زیبا بنما | بگذر از آینه و رو به دل ما بنما
زآن تبسّم نمکی ریز به زخم دل من | شور محشر بکن ایجاد و تماشا بنما
جلوه‌ای کن که رود سرو ز یاد قمری | در چمن فتنه‌ای از عالم بالا بنما
4 دل مجنون‌شده‌ام لایق نزدیکی نیست | گرد محمل به من از دور چو لیلا بنما
شهر تنگ است به دیوانه ز سنگ طفلان | راه چون جاده‌ام ای شوق به صحرا بنما
شور عشق تو مرا آتش سوزان کرده است | زآن دل سنگ به من هم‌چو شرر جا بنما
خاک جولانگه یارم بکن ای عشق و ز من | توتیایی ببر و دیدهٔ بینا بنما
8 بی‌تو هر ساعتی ای شوخ قیامت دیدم | به من امروز، رخ از وعدهٔ فردا بنما
یار از اکسیر سیه‌روز چه پروا دارد | اثری در دلش از نالهٔ شب‌ها بنما

8

1 گر بحر بداند اثر چشم ترم را | در دل چو صدف جای نماید گهرم را
چون آینه و عکس تماشای رخ یار | گلزار ارم ساخته باغ نظرم را
از لاغری‌ام نیست به تن قوّت پرواز | ای کاش نبندند دگر بال و پرم را
4 از دست من ابروی تو دل برد و کسی نیست | کز پیش دو شمشیر برآرد سپرم را
چون نقش قدم از پی‌ات ای شوخ روانم | باید که به هر گام بگیری خبرم را
مانند خسی کآوردش باد به راهت | از هم نکنند فرق کسی پا و سرم را
گر بی‌تو چنین تر شودم دیده و دامان | هر چشم زدن گریه کند بحر برم را
8 چون نخل که در رهگذری بارور افتد | هر کس ببرد درخور قسمت ثمرم را
پروانهٔ شمعی شدم اکسیر که نشناخت | چون گل ز نسیم سحر آه سحرم را

9

1 چشم مخموری دگر هشیار می‌سازد مرا | فتنهٔ خوابیده‌ای بیدار می‌سازد مرا
چون قلم از سرگذشت خویش می‌گویم سخن | گر خموشی صاحب گفتار می‌سازد مرا

نیست کاری بر زمین افکندن من سایه‌وار — جلوه‌ای با خاک ره هموار می‌سازد مرا

4 این قدر ویرانی دل گر ملولم می‌کند — عاقبت تعمیر خود معمار می‌سازد مرا

از نهال خشک کم‌تر نیستم در عاشقی — وصل آتش‌پاره‌ای گلزار می‌سازد مرا

در تماشاگاه خود حیرت کشم تا دیده است — عکس یار آیینهٔ دیدار می‌سازد مرا

گر چنین از دودمان زلف می‌پیچم به خویش — شکوهٔ این سلسله طومار می‌سازد مرا

8 لجّه می‌بینم ز اشک خویش آخر چون صدف — دیدهٔ تر، ابر گوهربار می‌سازد مرا

می‌ربایندش ز دست هم چو خطّ یار، خلق — چون خبر هر جا کسی اظهار می‌سازد مرا

تا در این میخانه چون می صاف‌مشرب گشته‌ام — هر که بیند محرم اسرار می‌سازد مرا

چون کسی کز موم سازد هر نفس، نقش نوی — آن‌چه بتوان ساخت عشق یار می‌سازد مرا

12 می‌خلد گر یاد ابرویش از این‌سان در دلم — پای تا سر تیغ جوهردار می‌سازد مرا

خاکساری گر غبارم را ترقّی می‌دهد — رفته‌رفته سبعهٔ سیّار می‌سازد مرا

جیب خود را چاک چون منقار بلبل می‌کنم — بعد از این گر صحبت گل، خار می‌سازد مرا

کم نگردد عزّتم اکسیر چون گلبن ز عشق — حسن اگر خار سر دیوار می‌سازد مرا

10

1 در بحر عشق نیست به من آشنا، شنا — آن کشتی‌ام که هست مرا ناخدا، خدا

دارد جواب نامهٔ من بوی گل به جیب — ای کاش می‌وزید ز شهر سبا، صبا

دیگر کسی ز زلف به دامم نمی‌کشد — چون صید از این کمند شدم بارها، رها

4 دور از تو بار دوش نسیمم نمود ضعف — کاه مرا ز جذبه‌ای ای کهربا، ربا

شد توتیا ز گردش چشمت غبار من — بازم چو سرمه زآن نگه سرمه‌سا، مسا

خال تو را به نافه که هم‌رنگ می‌کند — این ادّعا بود ز غزال خطا، خطا

آواز کن بلند که گوش فلک کر است — ای ناله از دلم چو صدای درا، درآ

8 زاهد مگر برای خدا نیست سجده‌ات — می‌بینم از رُخت ز خط بوریا، ریا

اکسیر وصل یار به هر کس نمی‌رسد — خود را مکن خراب و پی کیمیا، میا

11

1 بسته‌ام بر پای دل آن زلف چون زنجیر را — دست از پی برده‌ام سررشتهٔ تقدیر را

تا که دیدم غنچه بی لطف نسیمی نشکفد — در گشاد دل، شکستم ناخن تدبیر را

گرم‌جوشی کن به مهمان گرچه باشد دشمنت — زخم در آغوش خود جا می‌دهد شمشیر را

4 از غبار خط، اسیران تو وحشت می‌کنند — دام روی خاک آری رم دهد نخجیر را

هیچ کس در عالم حیرت ندارد آفتی
سگ نگیرد گر ببیند آهوی تصویر را

همّت پیران جوانان را توانایی دهد
دائم از زور کمان، پرواز باشد تیر را

جان شیرین عاشق از معشوق کی دارد دریغ
پر کند از خون خود فرهاد جوی شیر را

8 کی شود قصر حباب آباد چون گردد خراب
بر نمی‌دارد دل ویران من تعمیر را

قلب خود را می‌کند آخر به رنگ مس طلا
هر که بتواند نگه دارد دم اکسیر را

12

1 نذرِ ترکِ چشمِ مخمورش دل می‌نوش ما
صرفِ مایحتاجِ مستیِ نگاهش هوش ما

فرش پاانداز نازش جنس امّید نیاز
جنّت‌آبادِ خیالش خلوتِ آغوشِ ما

دفترِ خطّ سیه‌روزِ پریشانش تمام
سرنوشتِ حالتِ آشفتهٔ مغشوش ما

4 شور ما، افغان بلبل، طوق قمری را سبب
جلوهٔ آن سرو موزون‌قدّ گلگون‌پوش ما

هم‌چو فریادی که در صحرا کنند از کوی یار
چون صدای خود صدایی می‌رسد در گوش ما

درد عشق یار را نتوان گرفت از عاشقان
نیست این باری که بردارد کسی از دوش ما

از شمیمِ نافهٔ خالِ بناگوشش رسید
مرهمِ کافوریِ داغِ دلِ پرجوشِ ما

8 پرتوِ شمعِ شبِ پروانه‌هایِ تیره‌روز
آفتاب صبح روی طفل بازی‌گوش ما

نکتهٔ اکسیر ایمایش معمّای مراد
کیمیادان اشاراتش لب خاموش ما

13

1 جام ز دل کن می توحید را
آب نما زهرهٔ جمشید را

هر که چو من کثرت او خلوت است
سِیر کند عالم تجرید را

نام نکو تا به ابد باقی است
نیست فنا زندهٔ جاوید را

4 حاصل عشّاق بود اضطراب
نیست به جز لرزه ثمر بید را

بهره ز وصلش دل روشن گرفت
صبح به سر زد گل خورشید را

وسمهٔ ابروی تو چون آسمان
تازه کند ماه شب عید را

عهد کهن نو بکن از بوسه‌ای
تا ببرم لذّت تجدید را

8 شاهد دندان و دهانت نمود
مصحف ما نقطه و تشدید را

روی دل اکسیر ندیدم ز یأس
دست زدم دامن امّید را

14

1 بی رُخت زنگ خزان برده ز کار آینه را
جلوه کن تا بکنی رشک بهار آینه را

از گل روی تو گلزار شود دل چو شکست
خواهم آخر ز یکی ساخت هزار آینه را

صاف‌دل از سخن پوچ مکدّر گردد — می‌شود روز ز آهی شب تار آینه را

4 دل حیرت‌زده‌ای بهر جمالش دارم — کاش از من برسانند به یار آینه را

دل روشن شود از عکس خط یار، سیاه — بنشیند به رخ از گرد غبار آینه را

جز دل من که شد از خال و خطش عکس‌پذیر — کس ندیده است پر از نقش و نگار آینه را

رو به‌رو می‌شوم از صافی مشرب با یار — می‌نمایم به سکندر رخ کار آینه را

8 پیش حیرت‌زدگان است یکی دشمن و دوست — نیست فرقی به نظر در گل و خار آینه را

دل به موی کمری بسته‌ام اکسیر دگر — برده‌ام من به میانی ز کنار آینه را

15

1 عاشق ما گشت معشوق از نگاه پاک ما — شمع چون پروانه شد دل‌بستهٔ فتراک ما

می‌درد چون گل گریبان هزاران آرزو — وای بر آن کس که بیند سینهٔ صد چاک ما

حسرت چشم سیه‌مست تو با خود برده‌ام — نرگسستان می‌شود هر جا فشانی خاک ما

4 هر که گیرد دست پاافتادگان، گردد بلند — می‌کشد آتش علم از نیروی خاشاک ما

دوربینی‌های ما هر ذرّه را خورشید کرد — روشنی دارد جهان از شعلهٔ ادراک ما

می‌زنند آتش به جانش می‌گساران چون سپند — چشم شور زاهد خشک ار فتد بر تاک ما

افعی زلفی پریشان کرده مغز عاشقان — گشته جمشیدی به دور حسن خود، ضحّاک ما

8 ما سپر می‌افکنیم و می‌کشد شمشیر، یار — نیست ترسی از خدا در خاطر بی‌باک ما

نیست شیرین حرف حق امّا شنیدن کیمیاست — نشئهٔ اکسیر دارد تلخی تریاک ما

16

1 رویی نداشت چون رخ یار آب و رنگ را — دیدم تمام صورت شهر فرنگ را

نبود عجب که رم کند آن تندخو ز من — وحشت بود ز سایهٔ خود هم پلنگ را

ترسم ز ضعف قافلهٔ ما به راه وصل — باز آورد چو نقش قدم عذر لنگ را

4 بی‌تابی‌ام به خاک تزلزل که را فکند — نتوان به روی سنگ نگه داشت سنگ را

ما را به اسم و رسم چو دیوانگان چه کار — فرزانگان خورند غم نام و ننگ را

در وسعت زمانه نگنجد دو نام‌دار — یک کس بس است هم‌چو نگین جای تنگ را

خواهی که روزگار کند صلح کل به تو — هم‌چون سکندر آینه کن تیغ جنگ را

8 با کیسهٔ تهی نتوان کرد پر دلی — رسوا کند خزانهٔ خالی تفنگ را

سررشته‌ای چو شانه به دستم اگر رسد — در زلف یار می‌زنم اکسیر چنگ را

17

1 تنگ چون غنچه ز مژگان تو شد حوصله‌ها
باز مهمانی خار است به این آبله‌ها

از ازل زلف و خط آشفته و درهم بودند
کی برون رفت پریشانی از این سلسله‌ها

هم‌چو پروانه ز شمع قد او می‌سوزد
تا بگیرد کسی از یار ز تحسین صله‌ها

4 گرد صحرای حقیقت نشود دشت مجاز
در میان من و اغیار بود فاصله‌ها

کاروان دل و سوداگر جان را دیدم
جنس هستی نبود هیچ در این قافله‌ها

زاهد از وعدهٔ ابنای زمان بار گرفت
می‌کشندش به سر خشت خم این قابله‌ها

شکوه اوّل ز خم ابروی پیوسته کنم
هر گه از تیغ تغافل بنویسم گله‌ها

8 جز دل من که ندارد ز تپیدن آفت
نیست شهری که خرابی نشد از زلزله‌ها

رهبر و راهنمایش دل و شوق است اکسیر
می‌رسد زود به مقصود در این مرحله‌ها

18

1 مجو یک گل‌زمین بی خار از بوم و بر دنیا
که من هم‌چون صبا گردیده‌ام سرتاسر دنیا

جهاد دیو نفس از هفت‌خوان کم‌تر نمی‌باشد
بِکَن ای رستم دستان دل از زال زر دنیا

لب خشکی و چشم تر اگر داری قناعت کن
که بیش از این ندارد حاصلی خشک و تر دنیا

4 ز فتح‌الباب عقبی شاد می‌گردد دلت فردا
اگر امروز می‌بندی به روی خود در دنیا

به هم چون آسمان طومار عمرت باز می‌پیچد
ز اوّل می‌کنی گر زندگی تا آخر دنیا

به عدل و جود اگر چون حاتم و نوشیروان باشی
نگردد محو نامت هیچ گه از دفتر دنیا

عجب نبود دعا را گر اجابت کم شنید از کس
که پُر گوش فلک کر گشته از شور و شر دنیا

8 به غیر از این که صرف زاد راه آخرت گردد
نمی‌آید به کار هیچ کس سیم و زر دنیا

جوانی می‌شود چوب عصا اکسیر از پیری
به دستت می‌رسد تا صندل از درد سر دنیا

19

1 گر ببیند یک نظر چاک گریبان شما
تا ابد چون بت شود آیینه حیران شما

هر کجا صیدی به خاک افتاد اندر روزگار
نیست صیّادی دگر جز تیر مژگان شما

شیشهٔ دل را که بردید از کنارم مشکنید
ای پری‌رو دلبران، جان من و جان شما

4 می‌سپارم نقد دل را هر گه از خود می‌روم
خاطرم جمع است از زلف پریشان شما

جلوه هر جا می‌کند از آسمان بالاتر است
روی هم افتاده‌اند از بس شهیدان شما

جستم از خضر هوس سرچشمهٔ آب حیات
گفت باشد منبعش چاه زنخدان شما

هم‌چو تیرش از نظر باید به دور انداختن
چون کمان هر کس نگردیده است قربان شما

8 جسم می‌میرد دمی کز روح می‌گردد جدا
نوخطان چون سایه دست ما و دامان شما

می‌شود اکسیر خاکش، هر کجا خواهد فتاد
کیمیای سایهٔ سرو خرامان شما

20

1 از مه رویش مس دل کرد تسخیر طلا
کیمیای وصل جانان بود اکسیر طلا

چون شعاع آفتاب آغاز خط آخر کشید
بر بیاض صبح روی یار، تحریر طلا

مرغ دل را تا به ناوک زد ز عکس خون نمود
چون گل رعنا به شست یار زهگیر طلا

4 گردد از سوز محبّت هر دلی کامل‌عیار
از گداز افزون کند صرّاف تسعیر طلا

گر نداری زور، تسخیر جهان از زر بکن
کم‌تر از شمشیر آهن نیست شمشیر طلا

از هوای زر حریص بی‌قرار افتد به بند
می‌کشد سیماب را در دام تأثیر طلا

بت خدای زرپرستان می‌شود ای مال‌دار
در لباس زر مبر خود را چو تصویر طلا

8 اعتبار چوب و آهن در بلا بیش از زر است
تیر گز باشد به میدان بهتر از تیر طلا

نور چشمم هر کجا اکسیر بود از حکم عشق
بستم از تار نگه راهش به زنجیر طلا

21

1 آن‌چه بنمود به من عکس رخ یار به خواب
هرگز آیینه ندید از دل بیدار به خواب

غافل از خود کند اندیشهٔ عشق آگه را
هم‌چو شخصی که رود از غم بسیار به خواب

دل حیرت‌زده آرام نگیرد از پند
کی ز افسانه رود صورت دیوار به خواب

4 چون سیه‌بخت به راحت نرسد طالعمند
روز روشن نرود کس چو شب تار به خواب

نشود در لحد آزاده اسیر زلفت
می‌رود پای به زنجیر گرفتار به خواب

عاشق از مردم چشم تو نبیند آرام
نرود از غم بیمار پرستار به خواب

رفته‌ام از خود و در واهمهٔ زلف توام
هم‌چو طفلی که ببیند همه شب مار به خواب

8 چشم بر راه تو هرگز مژه بر هم نزنند
هم‌چو روزن نرود دیدهٔ بیدار به خواب

غافل از خود نه در این خانه همین اکسیر است
هم‌چو مخمل همه دارند سر کار به خواب

22

1 بی تو هر مویم زبان ناله مانند دراست
بندبندم در غمت چون کوچهٔ نی پر صداست

کس نمی‌آید به کار کس ز عاشق‌پیشگان
هر که چون من بندهٔ یار است کارش با خداست

سایهٔ معشوق بر عاشق چو افتد دولت است
بر سر بلبل چو وا شد چتر گل، بال هماست

4 یار اگر کشته است عالم را که ثابت می‌کند
خون ز دست‌انداز او پامال چون گردد، حناست

در خزان جز سرو دیدم هر نهال از دست رفت
شیوهٔ هر کس ز مردم راستی شد، دیرپاست

رنج، راحت می‌شود هر گه که از حد بگذرد — از برای نیم‌بسمل آب تیغ، آب بقاست
مایهٔ گردآوری پیوسته در آشفتگی است — بهر جمعیّت پریشانی در آن زلف دوتاست
8 چون بلا گردد محیط اسباب بی‌تابی بود — در میان آب، سامان شناور دست و پاست
جای اکسیر از سیه‌روزی به چشم مردم است — تیره‌روزی از برای سرمه آری کیمیاست

23

1 دارم دل گرمی که کبابش همه خون است — چون مشک تر این نافه شرابش همه خون است
چون کاغذ سرخی که شود نقشهٔ تصویر — دشتی که منم محو سرابش همه خون است
چون آن‌که بخواند ز عقیق جگری نام — طفلی که دلم برد کتابش همه خون است
4 چون عکس رخ آن‌که فتد در می گلگون — بدمست من از شرم نقابش همه خون است
بر اسب حنابسته کی آن شوخ سوار است — از روی زمین تا به رکابش همه خون است
چون آبله و خار در این تشنه‌لبی‌ها — چاهی به ره ماست که آبش همه خون است
چون پنجهٔ صیّاد پس از کشتن نخجیر — داریم نگاری که خضابش همه خون است
8 مژگان تو چون نشتر و شریان ز دل ما — کرده است سؤالی که جوابش همه خون است
پستان جهان را مفشارید که دیدیم — شیرش چو انار، آب حبابش همه خون است
از بستر گل کی رسد آرام به بلبل — این مخمل سرخی است که خوابش همه خون است
اکسیر مگر کشت تو شد تشنهٔ باران — دیگر چو شفق چرخ سحابش همه خون است

24

1 هم خاطرم از نام و هم از ننگ گرفته است — دنیا چو نگین بی تو به من تنگ گرفته است
خط نیست که چون گرد بر آن چهره نشسته است — آیینهٔ اقبال کسی زنگ گرفته است
رنگ از رخ ما رفت و برافروخت رخ یار — این بوقلمون‌جلوه چه نیرنگ گرفته است
4 دل برد ز دستم چو مرا دید گرفتار — این بود غنیمت که پس از جنگ گرفته است
گفتم مکن از یاد فراموش مرا گفت — کی حک شود آن نقش که در سنگ گرفته است
پایم نرود پیش کز آن کو به درآیم — دامان مرا باز که در چنگ گرفته است
از نالهٔ مطرب جگرم سوخت بگویید — این نغمه که ساز است چه آهنگ گرفته است
8 دل برد به هر جنبش ابرو ز کسی یار — این شاه به شمشیر صد اورنگ گرفته است
اکسیر ندانم که حنا بسته نگارت — یا تیغ و کفش باز ز خون رنگ گرفته است

25

1 گل نه تنها پیش رویش ز آب و رنگ افتاده است — کارم از شرم لبش بر غنچه تنگ افتاده است

یک مسلمان از کتاب حال من حرفی نخواند
حیف این مصحف که در شهر فرنگ افتاده است

کوه‌تمکین مهوشی در کشتنم بسته کمر
کآفتاب از شرم تیغش زآب و رنگ افتاده است

4 ای که می‌پرسی دلت با چشم گیرایی چه کرد
ماهیی دارم که در کام نهنگ افتاده است

می‌خورد در عاشقی دائم دل او بر دلم
از هوا پیوسته در این خانه سنگ افتاده است

من شکست توبه خواهم او شکست جام می
در میان ما و شیخ شهر جنگ افتاده است

آن شکارافکن دلی را تا به دست آورد کشت
هم‌چو درّاجی که شاهین را به چنگ افتاده است

8 می‌کشد افسردگی از گرمی بازار خویش
هر که در کاری چو آتش بی‌درنگ افتاده است

پیش طفلان تا شود مشهور در دیوانگی
باز اکسیر از هوای نام و ننگ افتاده است

26

1 دلم از داغ غم، آینهٔ پر جوهر گشت
مُهر از بس که بر این فرد زدم، محضر گشت

از ره راست نگشت آن‌که زبانش به دروغ
به خدا مخبر صادق شد و پیغمبر گشت

هم‌چو دزدی که نماید به مسافر منزل
راهزن در سفر عشق مرا رهبر گشت

4 چشم جادوی کسی بس که دل مردم خورد
سحر اثر کرد و به مژگان سیاهش بر گشت

از دل سنگ تو تا حرف به مردم گفتم
گریه‌ام در صدف دیدهٔ تر گوهر گشت

هم‌چو دردی که بَرَد درد دگر را از یاد
درد عشق تو مرا صندل دردسر گشت

صاف‌طینت بکند عالم حیرت تسخیر
هر که گردید دلش آینه، اسکندر گشت

8 کهربا قوّت پرواز دهد بر پر کاه
جذبهٔ عشق به عشّاق چو بال و پر گشت

کیمیا می‌طلبی وصل نگاری دریاب
مس چو برخورد به اکسیر، سراپا زر گشت

27

1 چون قلم تا که زبانم به دهن گردیده است
حاصل زندگی‌ام صرف سخن گردیده است

مرکز دایرهٔ عشقم و عمری است که چرخ
هم‌چو پرگار به دور سر من گردیده است

هم‌چو انگِشت که بار دگر اخگر گردد
بازم از عشق تو نو داغ کهن گردیده است

4 بس که خون خورده‌ام از یاد خط مشکینت
دل من نافهٔ آهوی ختن گردیده است

بی عقیق لب تو اشک جگرگون مرا
هر کجا راه فتاده است یمن گردیده است

در ره کوی تو یک عمر به هر گام مرا
هم‌چو نقش قدم از ضعف وطن گردیده است

چون شرابی که خم تازه به خود جذب کند
بادهٔ کهنه مرا جزو بدن گردیده است

8 می‌دهد تخت زر آخر سر شاهان بر باد
شمع سر تا قدمش صرف لگن گردیده است

رشک بر شانه ز بس می‌برد اکسیر مدام
هم‌چو زلف تو سراپای شکن گردیده است

28

1 چو شاه آید ز هر سو در نظر رخسار زیبایت — شود از چشم مردم بام و در چشم تماشایت
به هر راهی به رنگ سایه همراه تو می‌آیم — که نتواند کسی در هیچ منزل دید تنهایت
خدا چون شانه دل‌های پریشان را نگه دارد — که خوش جمعیّتی دارند در زلف چلیپایت
4 چو جای چشم اعمی کز رُخش پنهان نمی‌ماند — عیان از صورت بزم است خالی بودن جایت
ز چشم تر تو را پنهان چو عکس از هر کف آبی — کنم در قطره‌های اشک چون آیینه پیدایت
چو قلّابی کز آن صیّاد ماهی گیرد از دریا — برون از سینه دل را می‌کشد مژگان گیرایت
چو تب‌داری که نگذارد تبش از جای برخیزد — نخواهد شعلهٔ آتش علم شد پیش بالایت
8 مزن چین بر جبین ای نامور زآن رو که می‌ترسم — از این خط چون نگین خوانند راز دل ز سیمایت
نمی‌دانم چه مطلب دارد اکسیر از ره وصلت — که می‌افتد به هر گامی به رنگ سایه در پایت

29

1 تا شانه به زلفش سر طومار وفا بست — شیرازه به اوراق پریشانی ما بست
پامال نشد حقّ دم تیغ نگارم — گر خون مرا ریخت به آن دست حنا بست
تا حیرت من آینهٔ جلوهٔ او شد — سدّی چو سکندر به ره آب بقا بست
4 چون رشته که در دیدهٔ سوزن بودش جا — خود را نگهم بر سر مژگان تو وا بست
از رشک شمیمت به ختن مشک خورد خون — تا نافه به بوی تو ره از راه خطا بست
در سایهٔ زلف تو بود دولت دیدار — حسن تو از این رشته مگر بال هما بست
جز زنگ ندارد ز تماشای خط یار — طرفی که چو آیینه دل از سیر و صفا بست
8 گر قصد کسی شوخ مرا نیست به خاطر — شمشیر به آن موی میان باز چرا بست
عاشق نه همین تنگ‌دل از رفتن یار است — گل غنچه شد اکسیر چو او بند قبا بست

30

1 تا ز تماشای توام دیده پر از نور شده است — آن چه نموده است به من آینه منظور شده است
سحر چو برگشت اثر بیش به جادو بکند — کیست که بیمار نشد، چشم تو مسحور شده است
گر به لب انگشت زنم ناله صدا ساز کند — بی تو دلم هم‌نفس کاسهٔ طنبور شده است
4 تا ز پریشانی خود شانه به آن زلف زدم — قصّهٔ جمعیّت این سلسله مشهور شده است
بس که به کارم گرهی هر نفس افکنده کسی — تاک‌صفت رشتهٔ من خوشهٔ انگور شده است
غافلی از خویش و روان در پی یار از همه سو — او به تو نزدیک و تو را راه بسی دور شده است
کاوش مژگان کسی تا که ز خاطر نرود — هر که دلی داشته چون خانهٔ زنبور شده است

8 ایـن همـه در پـیش بتـان جـور و جفـا بـاب نبـود — آه چه گویم کـه چه‌ها دور تـو دستور شـده است
عاشـقی اکسـیر ز بـس گفـت بلنـد از تـو سـخن — هـم‌چو خبر در همـه جا حرف تو مذکور شـده است

31

1 چـون کـوره بـی تـو بحـر دلـم کـان آتـش است — ایـن بـوتـه چـون سفینه بـه طـوفـان آتـش اسـت
پـروانـه وار گـرد سـر خـویـش مـی‌پـرم — در دل چـو نخـل طـور، چـراغـان آتـش اسـت
پیـوسـته سـوز عشـق بـه خـاکم بـرد پنـاه — خـاکسـترم همیشـه نگهبـان آتـش اسـت
4 هـر مـوی مـن ز شـعلهٔ دیـدار روشـن اسـت — جسـمم چـو چلچـراغ گلسـتان آتـش اسـت
چـون خـرمنـی کـه بـرق بـه جـانش فتـاده است — زآن جلـوه دهـر عـرصـهٔ جـولان آتـش است
چـون لالـه‌زار وادی ایمـن ز سـوز عشـق — دل‌هـای داغ‌دیـده بیـابـان آتـش اسـت
آخـر ز سـوز عشـق هـوس عشـق مـی‌شـود — معیـار نقـد قلـب بـه میـزان آتـش اسـت
8 بـا گـرم‌خـو دمـی نتـوان بیشـتر نشسـت — آری سـپند لحظـه‌ای مهمـان آتـش اسـت
اکسـیر آفتـاب شـد از ذرّه‌ام طلـوع — چـاک دلـم چـو صـبح گـریبـان آتـش اسـت

32

1 هـر کـس چـو صـبح دامـن آه سـحر گـرفـت — ماننـد آفتـاب فلـک را بـه سـر گـرفـت
افتـاده را بـه راه طلـب دسـت‌گیـر کیسـت — از روی خـاک، نقـش قـدم را کـه بـر گـرفـت
هـر کـس ز چـاک دل چـو نگـین نـام‌دار شـد — هـر جـا رسـید، خانـهٔ خـود را بـه زر گـرفـت
4 بـازار اخـتلاط مـن و یـار گـرم نیسـت — بـا شـمع ور نـه صـحبت پـروانـه در گـرفـت
تـاریـک شـد زمـانـه چـو بـرقـع بـه رخ فکنـد — شـب تیـره‌روز گشـت چـو قـرص قمـر گـرفت
هـر کـس کـه دیـد گـردش آن چشـم فتنـه‌بـار — از دور روزگـار تـوانـد خبـر گـرفـت
یـک ذرّه آفتـاب مـرا پیـروی نبـود — روزی کـه هـم‌چـو سـایـه مـرا همسفر گـرفت
8 عکـس تـو بـرق خـرمـن آیینـه اسـت و آب — آتـش ز جلوه‌هـای تـو در خشـک و تـر گرفت
شـفتالـویـی ز لعـل لبـت چیـد عـاقبـت — اکسـیر از نهـال تمنّـا ثمـر گرفـت

33

1 آیینـه‌ای کـه عکـس رخ یـار دیـده اسـت — خـود را بـه رنـگ صـورت دیـوار دیـده اسـت
تـا شـد همـای زلـف کسـی شـانـه زاسـتخوان — عـاشـق بـه خـواب دولـت بیـدار دیـده است
هـر کـس بـه بـاغ دل، نظـر از چـاک سینه کـرد — گلـزار را ز رخنـهٔ دیـوار دیـده اسـت
4 صـیدی کـه نیسـت گـریـه‌اش از نـالـهٔ کمـان — چـون تیـر، خنـده بـر لـب سـوفـار دیـده است
بیـرون ز خـانـه پـا نگـذارد عزیـز مـن — یـوسـف بـه کـوچـه رفتـه و بـازار دیـده است

چشمی که باز مانده به آن گوشوار و زلف　　گنج زری به زیر سر مار دیده است
هرگز کسی به دیدهٔ بینای خضر نیست　　هر قطره را صدف دُر شهوار دیده است
8 نشکفته خاطری که نخورده است خون دل　　خود را هزار مرتبه گل، خار دیده است
اکسیر دل نبازد از آن جلوه همچو طور　　آیینه‌سان تجلّی بسیار دیده است

34

1 دل جای در آن زلف گره‌گیر گرفته است　　دیوانهٔ من خانه به زنجیر گرفته است
کرده است رقم خامه پریشانی ما را　　تا خط به رُخت صورت تحریر گرفته است
در سکته مکرّر شود اظهار مطالب　　باز است زبانی که به تقریر گرفته است
4 دل برده ز من جنبش ابروی کسی باز　　شاهی دگر این ملك به شمشیر گرفته است
در قافلهٔ حسن رخ و زلف تو ما را　　ایوار نموده است و به شبگیر گرفته است
نتْوان قدح ای محتسب از مست گرفتن　　کی طعمه کسی از دهن شیر گرفته است
از عکس رُخت با دل من نیست برابر　　هرچند به دست آینه تصویر گرفته است
8 چون شانه کسی بسته به دام سر زلفم　　کز ترس نگویم به چه تقصیر گرفته است
بد نیك شود از اثر صحبت نیکان　　مس، رنگ طلا از دم اکسیر گرفته است

35

1 ای آفتاب، روی تو را مه‌لقا که گفت　　باز از زبان من به تو این ناسزا که گفت
از حال من که طوق به گردن چو قمری‌ام　　با شوخ سروقامت بالابلا که گفت
بیرون ز بحر غم دلم آورد لطف یار　　زین کشتی شکسته به آن ناخدا که گفت
4 عمر دوباره‌ام چو خِضِر داد بوسه‌اش　　با لعل یار قصّهٔ آب بقا که گفت
پیوسته جست و جوی من آن شوخ می‌کند　　دیگر به پیش شاه ز حال گدا که گفت
آمد به بزم، یار و دل تنگ من شکفت　　یا رب ز غنچه بودن من با صبا که گفت
آن خوش‌خرام سایهٔ دولت به من فکند　　احوال استخوان مرا با هما که گفت
8 با دوستان عداوتش افزون ز دشمن است　　بیگانه‌خوی یار مرا آشنا که گفت
جز قلب آن‌که از دم اکسیر زر شده است　　افسانه‌ای برای مس از کیمیا که گفت

36

1 از آن زلفم به سر سودای عشق است　　شب قدر است و باز احیای عشق است
طلوع آفتاب حسن گردید　　سر هر ذرّه‌ای در پای عشق است
فلك تا بادبان فُلْك حسن است　　زمین هم زورق دریای عشق است

4 نمی‌دانم چه جادو می‌کند حسن / که هر دم عالمی رسوای عشق است
دل از حسن پری‌رویی بکن پر / که این آیینه‌خانه جای عشق است
شد از پروانه شمع بزم مشهور / خرام حسن از بالای عشق است
جهان را کاکلی دارد سیه‌روز / که هر تارش شب یلدای عشق است
8 به تسخیر دلم آمد شه حسن / در این کشور دگر یغمای عشق است
ز حرف کیمیای حسن مست است / می اکسیر در مینای عشق است

37

1 آخر به سیر چشم ترم کرد یار مکث / سرو روان نمود لب جویبار مکث
تا می‌کنی تو عزم سفر می‌روم ز خویش / کفر طریقت است مرا در دیار مکث
فرقی میانهٔ من و سنگ نشان نماند / از بس نموده‌ام به ره انتظار مکث
4 یک دم به ما نمی‌شود آن شوخ، همنشین / گل می‌کند به پهلوی خاری هزار مکث
در دور چشم او دل بی‌تاب ساکن است / دارد زمین ز گردش لیل و نهار مکث
در روز تیره بی مزه و می مکش نفس / تا شب ز اکل و شرب کند روزه‌دار مکث
آهی ز جای خویش برد خاکسار را / تا می‌وزد نسیم، ندارد غبار مکث
8 تمکین اهل ظلم بود مایهٔ فساد / آتش علم کشد چو نماید شرار مکث
اکسیر رفت زیبق و زر ماند در گداز / دارد به پیش حادثه کامل‌عیار مکث

38

1 بار دیگر به دل ما شده دلبر محتاج / باز گردیده به آیینه سکندر محتاج
احتیاج آن‌چه به من کرد خدایا نشود / در جهان هیچ برادر به برادر محتاج
از پریشانی‌ام آن کاکل و زلف آگاهند / نیست اوراق دل شانه به دفتر محتاج
4 ترک عاشق نتوانند نکویان کردن / پادشاهان همه هستند به لشکر محتاج
دل چو شد غرق یم عشق، نمی‌خواهد صبر / نیست کشتی چو شکستند به لنگر محتاج
داغ حاجت همه دارند عزیزان چمن / غنچه باشد به زر و لاله به ساغر محتاج
یابد از تَرک بُرش پاک‌گهر حسن قبول / تیغ چون آینه شد نیست به جوهر محتاج
8 ز احتیاج، ابر همین منّت دریا نکشد / دست خالی چو صدف هست به گوهر محتاج
یک دم از بوسه‌ات اکسیر نشد مستغنی / گشت این مور به این قند مکرّر محتاج

39

1 فصل گل بی آن‌که از بلبل شود تکرار ماچ / از لب هر غنچه‌ای گل می‌کند اظهار ماچ

یـکْ تکلّـم بـی تبسّـم ز آن نمـی‌دیـدم کنـون
مـی‌زنـد چـین بـر جبـین دارد لـبش آزار مـاچ
تا که جانـت تـازه گـردد بـوسه‌ای بطْلـب ز یـار
بـی دو لـب بـر هـم زدن صـورت نگیـرد کـار مـاچ
4 تـا یکـی بـوسـم بنـاگـوش و لـب شـیریـن او
سـوخت حلق خـواهشـم تـا گـرم شـد بـازار مـاچ
می‌زنـم بـر محضـر رویـش چـو خـال از بـوسه، مُهـر
گـر خـط پشـت لـبش وا مـی‌کنـد طـومـار مـاچ
چـون عقیقـی کـز بـرای نـام نقشـی مـی‌کننـد
مـی‌گـذارم بـر لـب لعـل کسـی آثـار مـاچ
تیـره گـردد روی آیینـه ز هـر بـوسـیدنـی
بـی‌صـفا سـازد جمـال سـاده را زنگـار مـاچ
8 بـس کـه مـردم در بهـای بـوسه‌اش جـان مـی‌دهنـد
خـودفـروشـی مـی‌کنـد از گـرمـی بـازار مـاچ
نقـد جـان را مـی‌کنـد در کیمیـای بـوسه صـرف
تـا چـو زر اکسیـر مـی‌گیـرد کسـی معیـار مـاچ

40

1 یـار آمـد شـب بـه بـزم ای عاشـقان فـتح اسـت فـتح
صبح طـالع شـد زمـین تـا آسـمان فـتح اسـت فـتح
از شکسـتن مـی‌شـود یـک آینـه چنـدیـن هـزار
شیشـهٔ دل را ز سـنگ کـودکـان، فـتح اسـت فـتح
چـون زنـد تیـغ آفتـاب، انجـم گـریـزان مـی‌شـونـد
گـر کشـد شمشـیر آن مـه از میـان، فـتح اسـت فـتح
4 نشـکند تـا دل ز هجـرانـش امیـد وصـل هسـت
هـر کـه را در تـن بـود تـاب و تـوان، فـتح اسـت فـتح
هـر کجـا آتـش علـم زد خـار و خـس خـواهنـد سـوخت
دوسـت را دائـم بـه جنـگ دشـمنان، فـتح اسـت فـتح
سـدّ راه مـن نمـی‌گـردد کسـی مـاننـد سـیل
رو به هـر کـاری کـه خـواهم شـد روان، فتح است فتح
یـاد او در دل عزیـز هـر دیـارت مـی‌کنـد
تـا بـود یـوسـف میـان کـاروان، فـتح اسـت فـتح
8 پشـت دشـمن بشـکند هـر جـا شـود آهـی بلنـد
هـر طـرف بـاشـد درفـش کاویـان، فـتح اسـت فـتح
چون نگـین هـر گـه سخن گـویم شـود حـرفم سند
هـر کجـا ظـاهر کـنم نـام و نشـان، فـتح اسـت فـتح
مـی‌زنـم خـود را بـه آتـش هـم‌چـو شـمع از بهـر دوسـت
سـود از ایـن سـودا نمـایم یـا زیـان، فـتح اسـت فـتح
یـار بـا اکسـیر تـا بـاشـد ز غیـرش بـاک نیسـت
مهربـان گـردد گـر آن نـامهربـان، فـتح اسـت فـتح

41

1 خـرّم شـده اسـت مـزرع مـا از شـراب تلـخ
مـا سـبز گشـته‌ایـم چـو حنظـل بـه آب تلـخ
از زهـرچشـم نـوش لبـانـت سـؤال چیسـت
بـایـد شـنید از همـه مـردم جـواب تلـخ
عشـرت شـود ز تلخـی ایـام خـوش‌مـزه
گـردد لـذیـذ شـربـت قنـد از گـلاب تلـخ
4 آلـودگـی بـه دامـن پـاکـان نمـی‌رسـد
از آب سلسـبیل نجـوشـد حبـاب تلـخ
ای مسـت هـر چـه سوخت حـرام اسـت و بـی‌مـزه
بـر خـود مکـن حـلال ز دل‌هـا کبـاب تلـخ
گـردد خـراب، خانـهٔ بـاطـل چـو شـان شـهد
گـر حـرف حـق ز چهـره گشـایـد نقـاب تلـخ
از نشئه هـم‌چـو شـربـت خشـخاش خـورده‌ایـم
شـیریـن‌لبـان کننـد بـه مـا تـا عتـاب تلـخ

8 گردد علاج تلخی بادام از نمک — شیرین شود به دیدهٔ پر شور خواب تلخ
اکسیر، زهر هجر پس از شهد وصل یار — باشد به جای آیهٔ رحمت عذاب تلخ

42

1 به دست‌بازی تیغی است خون ما گستاخ — به پای‌بوس نگاری است این حنا گستاخ
فتاده سایهٔ دولت همیشه بر سر من — مدام گشته به این استخوان هما گستاخ
بکن ز خاک ره یار دیده‌ها روشن — که پر به مردم چشم است توتیا گستاخ
4 به غیر من سر راه تو را کسی نگرفت — جز آشنا که شود پیش آشنا گستاخ
گشود غنچه چو منقار بلبلان ز نسیم — شکفت گل به چمن بس که شد صبا گستاخ
به عکس خواهش دریا نفس مکش چو حباب — در این سفینه مشو پر به ناخدا گستاخ
شده است زیر زمین تکیه‌گاه سیم‌بران — مبادا آن که گذاری به خاک پا گستاخ
8 به یاد روی تو هر ذرّه خلوتی دارد — چو آفتاب مکش سر به هیچ جا گستاخ
چو تیره‌روزی‌ام از زلف او فزود اکسیر — شدم چو شانه به آن طرّهٔ دوتا گستاخ

43

1 هر گه از برقع مه رویش نمایان می‌شود — آفتاب از شرم او در سایه پنهان می‌شود
یک کس از زلفش به رنگ شانه خاطرجمع نیست — با پریشان هر که بنشیند، پریشان می‌شود
چون در باغی که بر روی تماشایی گشود — گر دل من وا شود عالم گلستان می‌شود
4 بیشتر در روز عید اطفال زینت می‌کنند — مال دنیا صرف مایحتاج نادان می‌شود
سوز عشق از هر که ظاهر گشت شمع مجلس است — هر کجا پروانه می‌آید، چراغان می‌شود
بی‌جگر را بادهٔ سرشار پردل می‌کند — مست بزم دختر رز، مرد میدان می‌شود
سخت‌رویی مانع سائل ز عرض مطلب است — چین پیشانی در این‌جا چوب دربان می‌شود
8 می‌توان بالانشین شد از دم اهل سخن — با قلم هر کس که هو زد، صدر عنوان می‌شود
صحبت اکسیر در می‌گیرد آخر با کسی — اختلاط چوب و آتش زود چسبان می‌شود

44

1 طفل اشکم با دل بی‌تاب بازی می‌کند — باز با ویرانه این سیلاب بازی می‌کند
می‌تپد از حسرت برگشته‌مژگانی دلم — ماهیی دارم که با قلّاب بازی می‌کند
می‌جهد چون فتنهٔ بیدار هر ساعت ز جا — با که آیا شوخ من در خواب بازی می‌کند
4 گاه می‌شوید ز خونم دست و می‌نوشد گهی — ساقی من با شراب ناب بازی می‌کند
یار می‌خندد ز سیر قامت خم‌گشته‌ام — طفل بازی‌گوش با محراب بازی می‌کند

بـــی‌فـــروغ روی او نبْـــود دل صـــد پـــاره‌ام — ایـن کتـان عمـری اسـت بـا مهتـاب بـازی مـی‌کنـد
دولت عشق تـو هـر کـس را بـه خـاکستر نشانـد — در میـان قـاقـم و سـنجاب بـازی مـی‌کنـد
8 طفـل بـدخـو از نـوازش بـیش آیـد در خـروش — نـالـه دارد سـاز تـا مضـراب بـازی مـی‌کنـد
گفـتم اکسـیر از غمـت در بحـر اشـک افتـاد، گفـت — ایـن شـناور روز و شـب در آب بـازی مـی‌کنـد

45

1 غمـزه را در ملـک دل‌هـا رخصـت بیـداد داد — از جفـای تـرک چشـم مسـت جانـان داد داد
قـوّت سـرپنجـهٔ گیـرای مـا را یـار بـرد — زلـف خـود را تـا بـه دسـت شـانـهٔ شمشـاد داد
آن شکارافکن که هرگـز فکـر خونـریزی نـداشت — شـیوهٔ عـاشـق‌کشـی یـارب کـه او را یـاد داد
4 مـرغ روحـم بـس کـه پـر زد در هـوای خطّ و خـال — جـان و دل آخـر بـه دام و دانـهٔ صـیّاد داد
صـد هـزاران سـرو و قمـری را بـه خـدمت بـاز داشـت — شـد بـه گلشـن یـار و کـام بنـده و آزاد داد
بـر نیـامـد بـا غـرور خسـرو خـوبـان ز عجـز — جـان شـیریـن را بـه تلخـی عـاقبت فـرهـاد داد
در دل مـا عشـق هـر دم از دل خـوبـان رسـانـد — آن‌چـه بـر ویـرانـه‌هـا سـیلاب از آبـاد داد
8 هـر سـیه‌بختـی کـه شـد دل‌بستهٔ سـودای زلـف — از پـریشـانـی سـر و سـامـان خـود بـر بـاد داد
سـرخ‌رویـی‌هـای «اکسیر سـخن» بـی‌وجـه نیسـت — دل بـه دسـت کیمیـای سـیلی اسـتاد داد

46

1 کسـی ز صـاف‌دلـی آب اگـر بـه جـو دارد — بـه رنـگ آینـه در پـیش یـار رو دارد
دهنـد منصـب میـرآبـی‌اش بـه کشـت امیـد — اگـر چـو ابـر کسـی گـریـه در گلـو دارد
خطـش دمیـد و شـد از سـادگـی فـزون حسـنش — بلـی زیـاده شـود قـدر دُر، چـو مـو دارد
4 چـه کـرده اسـت دم تیـغ او نمـی‌دانـم — کـه هـر کـه هسـت از آن زخمـی آرزو دارد
فـدای سـاقـی بـزمـم کـه بهـر مـی‌نـوشـان — عـلاج دردسـر از روغـن کـدو دارد
نگـاه خلـق بـود بـر کـف سـخاپیشـه — چـو آفتـاب کـه هـر ذرّه رو بـه او دارد
خطـر ز صـدمـهٔ چـوگـان نبینـد آن بـی‌بـاک — کـه خـویش را پـی مطلـب دوان چـو گـو دارد
8 بـود نمـک بـه حلالـی بـه شـأن چینـی خـتم — کـه دائـم از لـب فغفـور گفـت و گـو دارد
بـه پـیش مـن بـود اکسـیر از فـلاطـون بـه — مـدام آن‌کـه ز مـی هـم‌چـو خـم وضـو دارد

47

1 تا به مـن چـون سـرو فـردی زآن قـد رعنـا رسـید — مصـرع بـرجسـته‌ای از عـالم بـالا رسـید
سـخت مـی‌تـرسـم کـه صـیّادم فتـد در دام خـویش — حلقـهٔ زنجیـر زلفـش تـا بـه پشـت پـا رسـید
گـر شـود هـر مـو زبـانـی کـی تـوان تقـریـر کـرد — از شکسـت شیشـهٔ مـی آن‌چـه بـر دل‌هـا رسـید

4 می‌روم از خود که بسپارم به زلفش نقد جان — می‌توان یک دم به وصل او از این سودا رسید
آن‌چه با دل کرد یک دم کاوش مژگان یار — کافرم عمری اگر از تیشه بر خارا رسید
مرده بودم تشنه‌لب در ظلمت خشکی زهد — چون خِضِر آب حیاتم بر لب از مینا رسید
نگذری در عالم آب از صدای اهل درد — بارها تا گوش ماهی نالهٔ دریا رسید
8 ساده‌رویان دور خط از سر گرفتند اعتبار — شد چو روز قدرشان آخر شب احیا رسید
کیمیادان معانی را دوا در کار نیست — آخر «اکسیر سخن» خواهد به درد ما رسید

48

1 هزار افسوس کآن گل بی‌وفا شد — دم آخر چو عمر از من جدا شد
به رنگ غنچه خوردم آن قدر خون — که طفل اشک من گلگون‌قبا شد
نقاب از رخ گشود آن شوخ و خندید — دو در بر روی ما امروز وا شد
4 قلم گردد زبان ناله چو نی — نویسم بی‌تو گر بر دل چه‌ها شد
نگارم دست‌خرجی از حنا خواست — ز خون من مداخل‌ها به پا شد
ز ما آن شعله آخر سرکشی کرد — چو آتش با خس و خار آشنا شد
دل دریایی عاشق، شکسته است — در این کشتی که یا رب ناخدا شد
8 کسی آمد کنار چشمم اول — میان مردم آخر ماجرا شد
به دستم کیمیای معنی آمد — ز «اکسیر سخن» دردم دوا شد

49

1 کسی کان چشم مست و خطّ ریحان را رقم سازد — بنفشه‌زار کاغذ، نرگستان را قلم سازد
گدایان را مده از دست گر شاهی هوس داری — کسی سردار می‌گردد که با خیل و حشم سازد
نگاهش زآن به سنگ سرمه ساید خنجر مژگان — که بهر قتل عام عاشقان تیغ دو دم سازد
4 میان حسن و عشقش هیچ دعوایی نمی‌ماند — در این سودا اگر جانان دل ما را حکم سازد
کند چشمش ز کافرماجرایی قصد جان من — همین ترک نگاهش صید آهوی حرم سازد
نشان تیرباران بلا از چار سو گردد — کسی در حادثات از راستی گر قد علم سازد
حریص از نعمت عالم نگردد سیر چون کیسه — لبالب خانهٔ خود گر ز دینار و درم سازد
8 مجسّم می‌کند یاد تو را در دیده‌ها عاشق — بلی بتگر تمام عمر می‌باید صنم سازد
نهال خامهٔ اکسیر هر جا زرفشان گردد — سواد صفحه را رشک گلستان ارم سازد

50

1 انتظار نگه‌ات کیست که چون من نکشد — دیده‌ای نیست چو بادام که روغن نکشد

آن‌چه یک دم ز جدایی رسد از دوست به دوست / دشمنی در همهٔ عمر ز دشمن نکشد

کوته از زلف تو چون شانه نگردد دستم / گردن از رشتهٔ زنّار برهمن نکشد

4 راه در حلقهٔ حیرت‌زدگانش ندهند / پای خود هر که چو تصویر به دامن نکشد

آتش آن جلوه دگر در دل عاشق نزند / باز این شعله سر از وادی ایمن نکشد

آن قدرها که چو نی من ز غمش می‌نالم / بلبل از رفتن گل ناله به گلشن نکشد

شانه تا سلسلهٔ زلف تو را بر هم زد / هم‌چو زنجیر کسی نیست که شیون نکشد

8 در جهان کیست که آخر به دل ما نخورد / نیست موری که سری جانب خرمن نکشد

یار در خواب، رخ خویش به اکسیر نمود / منّت از دیدهٔ بیدار چو روزن نکشد

51

1 ز یار کیست که آرد برای من کاغذ / خدایی است اگر آید از وطن کاغذ

مگر عقیق ز رشک لبی به خون خفته است / که مدّتی است نمی‌آید از یمن کاغذ

جز این‌که قاصدی از جوی شیر کرد روان / دگر که داد به شیرین ز کوه‌کن کاغذ

4 فسانه‌هاست دو خاموش یک‌زبان چو شوند / زنند به زور قلم دم ز هر سخن کاغذ

نسیم مصر کند کارِ نامه در کنعان / شود به منتظران بوی پیرهن کاغذ

هزار نامهٔ سربسته بلبلان خوانند / گشود غنچهٔ گلبن چو در چمن کاغذ

چو سرکشی که بینداخت دور، نامهٔ شاه / فکند شمع ز پروانه در لگن کاغذ

8 به غیر پشت لب او که خط نموده به ما / به کاروان ننوشته است راهزن کاغذ

نزد به خال تو اکسیر حرف آهوی مشک / خطاست نافه اگر آرد از ختن کاغذ

52

1 چون غبار ای دل پی شوخی برو جانی بگیر / نیستی از سایه کمتر، طرف دامانی بگیر

گر دل موری به دست آید مرادت حاصل است / خاطری را شاد کن، ملک سلیمانی بگیر

ای که خرج خانه‌سازی می‌کنی عمر عزیز / نیستی از گنج بهتر، کنج ویرانی بگیر

4 از سحاب چشم تر هر دامنی پر دُر شود / چون صدف گر می‌توانی آب بارانی بگیر

می‌کنند دیوانگان را حلقهٔ زنجیر، جمع / عقل اگر داری تو هم زلف پریشانی بگیر

دست بر بالای هم در عاشقی نتوان گذاشت / گر نگیری دامنی، چاک گریبانی بگیر

جاده را از شهر بیرون کرده‌اند ای خاکسار / گر تو هم افتاده‌ای راه بیابانی بگیر

8 نقد جان بهر نثار روز وصل آماده کن / هم‌چو طفلان از برای عید، سامانی بگیر

دل بیار اکسیر و زآن لب بوسه‌ای بستان عوض / قطرهٔ خونی بده لعل بدخشانی بگیر

53

1 تا شد دلم از شوق تو هم‌بال کبوتر
چون سایه مرا برد به دنبال کبوتر

در کسوت پیغمبری آن روی ببیند
گر طالع کس هست چو اقبال کبوتر

جز نامهٔ صد پارهٔ من هیچ گه آن شوخ
چیزی نفرستاد به ارسال کبوتر

4 دادند به هم دست خط و زلف تو آخر
بستند به این رشته پر و بال کبوتر

ترسم که به جانان نرسد پیک خیالم
وز دوری ره مانده شود بال کبوتر

دل هم ز پی قاصد او رفت ز دستم
یا رب ز که پرسم دگر احوال کبوتر

تا بلکه دل خویش به تعریف فروشد
در کوی تو عاشق شده دلّال کبوتر

8 یک دم چو دلم باز نماند ز تپیدن
زین بیش ندارم خبر از حال کبوتر

اکسیر به پیش بت من فرق ندارد
غم‌نامهٔ عاشق ز خط و خال کبوتر

54

1 یک دم به حق بیت نخواهم فراغ فکر
تا خامه‌ام رسول بود در بلاغ فکر

بی‌قدرتر ز خاک چمن گشتم و هنوز
روید هزار رنگ گل از من به باغ فکر

سودای خطّ یار دلم را گرفته است
چون کلک بی مداد ندارم دماغ فکر

4 در هر قدم ز ضعف فتادم به پیچ و تاب
تا هم‌چو نال خامه گرفتم سراغ فکر

خرّم شود از آب، گلستان و بوستان
کلک از مداد سبز کند باغ و راغ فکر

چون داغ لاله هیچ کس از گلشن خیال
بی خون دل به دست نیارد ایاغ فکر

می‌خواست هر کتاب شود آشیانه‌اش
خود را عیان به جلد سخن ساخت زاغ فکر

8 پروانه می‌شود سخنم تا رقم کنند
چون خامه روشن است دلم از چراغ فکر

اکسیر چون مراد مکن سوز دل نهان
کز نقطه‌های لفظ عیان است داغ فکر

55

1 ندیده شوخ من از صدر آستانه هنوز
نرفته بهر تماشا برون ز خانه هنوز

ز سیل جلوهٔ شوخی نگشته آب دلش
ندیده است چو من آفت زمانه هنوز

دمی چو مرغ حرم در قفس نیفتاده است
نبسته است دل خود به آب و دانه هنوز

4 ز حسرت کمر چون خودی نرفته ز خویش
کناره‌گرد نگردیده از میانه هنوز

دلش چو شانه نگشته ز گیسویی صد چاک
کسی به او نکشیده است شاخ‌شانه هنوز

به خود چو مار نپیچیده از غم زلفی
به شانه‌اش نرسیده است تازیانه هنوز

نخورده آب خِضِر از چه زنخدانی
نبرده لذّتی از عمر جاودانه هنوز

8 نبوده دیده‌اش از شام تا سحر بیدار
به رنگ فتنه نخوابیده از افسانه هنوز
ز کیمیای محبّت نجسته اکسیری
مسش نگشته زر از عشق در زمانه هنوز

56

1 رشک ابر نوبهار از چشم پرآبم هنوز
خوب می‌گردد به زور گریه دولابم هنوز
دیده‌ام باز است و غفلت مانع آگاهی است
گشته‌ام بیدار چون تصویر و در خوابم هنوز
هم‌چو آن بلبل که سازد آشیان از برگ گل
دل پریشان گشت و من در جمع اسبابم هنوز
4 چون گل سرچشمه اشکم تا به دریا می‌برد
خاکم و از چشم تر همراه سیلابم هنوز
چون زمینی کآفتابش سایه گردد مدّتی است
آتشم افسرده و من در تب و تابم هنوز
می‌توانم دور خود گشتن به این بی‌طاقتی
پای کم نبود در این دریا ز گردابم هنوز
غرق دریای سرشک خویشم و مژگان یار
هم‌چو ماهی صید می‌سازد به قلّابم هنوز
8 ترک دنیا آرزوها را نبرد از خاطرم
سنگ بت فرش است در مسجد به محرابم هنوز
سخت‌جانی مانع روشن‌دلی اکسیر نیست
سنگ کردم خویش را چون گوهر و آبم هنوز

57

1 مبین به مردم بیگانه جای خود بشناس
تو نور چشم منی آشنای خود بشناس
بیا ز خانه برون چون دُر از صدف ای شوخ
ببین چه گوهری آخر، بهای خود بشناس
بکن نگاه به پای نگاربستهٔ خویش
برس به خون دل ما حنای خود بشناس
4 شکفته شو چو نسیمی ز کوی یار وزد
دلی چو غنچه بکن وا هوای خود بشناس
کدام درد که درمان ندارد ای بی درد
کم از طبیب چرایی دوای خود بشناس
نرفته جاده ز راهی که نقش پایی نیست
به هر طریق تو هم رهنمای خود بشناس
به غیر یار دلت آن‌چه خواست چشم بپوش
مکن پرستش هر بت، خدای خود بشناس
8 چو باده‌ای که سبویش به پای تاک شکست
فنای خویش طلب کن بقای خود بشناس
مسی طلاست که اکسیر را شناخت تو هم
رواج گیر چو زر کیمیای خود بشناس

58

1 در نمازم قبله ابروی دلارام است و بس
زیر لب قربان شدن تکبیر احرام است و بس
تشنهٔ خون دل عشّاق باشد یار من
این فرنگی دشمن ارباب اسلام است و بس
انتظار وعدهٔ بی اصل وصلش می‌کشم
گرچه می‌دانم نوید بوسه پیغام است و بس
4 زلف پرچین بتان را مو به مو گردیده‌ام
این مسلسل حلقه‌ها زنجیر یا دام است و بس
هر سر مویش ز حیرت چون شکوفه دیده است
محو رویت پای تا سر نخل بادام است و بس

اول و آخر مخواه از هستی خود چون حباب   تا نفس خواهی کشید آغاز انجام است و بس

نام بانی از بنا مشهور عالم می‌شود   ذکرِ خیرِ یادِ جمشید از لب جام است و بس

8 هیچ کس در کسوت ابریشمین بیدار نیست   فرش مخمل از برای خواب آرام است و بس

کس نشان کیمیای معنی روشن نیافت   آن‌چه بر جا مانده ز «اکسیر سخن» نام است و بس

59

1 نکشد با خم ابروی تو شمشیر، نفس   نگذارد نگهت راست کند تیر، نفس

خوی گرم تو که را فرصت گفتار دهد   پیش آتش نتواند بکشد شیر، نفس

من ندانم چه کند با مژه‌ات دست قضا   دور چشمت نکشد گردش تقدیر، نفس

4 در سر کوی تو حیرت‌زدگان را دیدم   اهل این شهر ندارند چو تصویر، نفس

هم‌چو سازی که بود ناله‌اش از آهن تار   بسته دیوانهٔ زلف تو به زنجیر، نفس

بی بناگوش تو ای تازه‌جوان ناله کنم   از دم صبح کشد تا فلک پیر، نفس

زنگ در آینه از آه شود عکس‌پذیر   کند آخر به دل سنگ تو تأثیر، نفس

8 چون هوایی که برآرد ز ته آب، حباب   می‌کند در دل ویران‌شده تعمیر، نفس

دم زدن رفته ز یادم به کمند خط یار   تنگ گردیده در این دام به نخجیر، نفس

آن‌چه دیدم چو خِضِر از دل بیدار بُود   زندگانی ابد خوابی و تعبیر، نفس

کیمیا در دم ارباب سخن می‌باشد   هر مسی زر بشود گر کشد اکسیر، نفس

60

1 ما را نشود مکتب ارشاد فراموش   کی طفل کند سیلی استاد فراموش

در محفل دوران چو جناقیم شکسته   ما را نکند هیچ کس از یاد فراموش

ای سنگ‌دل از خاطر عاشق نتوان رفت   شیرین نشود از دل فرهاد فراموش

4 هر کس که به ویرانهٔ ما پای گذارد   چون گنج کند کشور آباد فراموش

تا حشر ز مظلوم رسد قصهٔ ظالم   کی مرگ کند لذّت بیداد فراموش

بی توشهٔ شوقی نشود راه طلب قطع   در راه مسافر نکنند زاد فراموش

پیوسته بود در نظر یار، دل من   هرگز نکند شیشه پری‌زاد فراموش

8 مگذار ز یادت برود یاد خدا را   خود را مکن از عالم ایجاد فراموش

ننمود سر زلف کسی دام به اکسیر   این صید شد از خاطر صیّاد فراموش

61

1 دل ز هر طایفه‌ای برده دلآرام به رقص   کافری آمده در کسوت اسلام به رقص

بـــی‌قـرارم دگـر از فتنـۀ چشـمی شـب و روز
بـاز آورده مـرا گـردش ایـام بـه رقـص

هـم‌چـو طفلـی کـه ز مکتـب بـدود تـا خانـه
مـی‌روم در سـفر کـوی تـو هـر گـام بـه رقـص

4 اضـطرابـم نگـذارد نفسـی بنشـینم
بهـر رقّـاص نبـاشـد دمـی آرام بـه رقـص

جنبـش سـبزه و گـل هسـت بـه تحریـک نسـیم
آیـد از آمـدن یـار در و بـام بـه رقـص

غیـر مـن کـز پـی دل در همـه عمـر افتـادم
تا دم صبح نبوده اسـت کـس از شام بـه رقص

بـه خـود آن زلـف ز بـی‌تـابـی دل‌هـا پیچـد
دائـم از وحشـت هـر صیـد بـود دام بـه رقـص

8 در تـلاش اسـت بـه هنگـام بـلا جـوهـردار
جنـگ تـا هسـت بـود تیـغ سـیه‌فـام بـه رقـص

چـون عقیقـی کـه شـود خـاتـم مطـرب اکسـیر
خـوش بـرآورده دل خـون‌شـده‌ام نـام بـه رقـص

62

1 نقـد دل مـی‌گیـرد از عشّـاق، زلـف یـار قـرض
هـر کـه مـی‌گـردد پـریشـان، مـی‌کنـد نـاچار قـرض

تـا نمـانـم بـر زمـین چـون گـرد در راه طلـب
مـی‌کـنم از هـر نسـیمی قـوّت رفتـار قـرض

شانه خالی مـی‌تـوان کـردن چـو سـنگین گشـت بـار
دسـت بـردار از سـر و بـر دوش خـود مگـذار قـرض

4 تـا تـو جـان داری خـدا بـاشـد کفیـل روزی‌ات
نیسـتی محتـاج ایـن و آن، مکـن بسـیار قـرض

هرکـه را چـون غنچـه دیـدم داشـت دینـاری بـه دسـت
هـیچ گـل را دِرهمـی نبـود در ایـن گلـزار قـرض

تـا نگـوینـدت کـه بـر مـال کسـان داری نظـر
چشم مـن از مـردمـان چیـزی مکـن زنهـار قـرض

خلـق را حیـرت بـرون مـی‌آورد از احتیـاج
نطْلبـد از اهـل مجلـس صـورت دیـوار قـرض

8 تـا تـوانـی خـویـش را بفـروش ای جـان عـزیـز
هـم‌چـو یـوسـف از کسـی مطْلـب در ایـن بـازار قـرض

تـا چـو مـاهـی گشـته‌ام همیـان زر از داغ عشـق
از کسـی نگرفتـه‌ام اکسـیر یـک دینـار قـرض

63

1 گشـتم از تـرک هـوس بـا عشـق دمسـاز نشـاط
بهـر مـن انجـام غـم گردیـد آغـاز نشـاط

مـی‌تپـد از مـژدۀ وصلـش دگـر دل در بـرم
بـاز مـی‌آیـد ازیـن غـم‌خانـه آواز نشـاط

پیـر، خـوش‌دل چـون شـود گیـرد جـوانـی را ز سـر
قـامـت خـم حلقـه گـردد بـر در بـاز نشـاط

4 دل چو خالی از هـوا شد، برگ عیشش حاصل است
کـاسـۀ طنبـور دارد در بغـل سـاز نشـاط

تـار آهـن را چـو بنـوازد خـوش‌الحان مـی‌شـود
بـی سـخن نبـود کـم از داوود اعجـاز نشـاط

صـد هـزاران غنچـه‌دل را خـرّم و خنـدان کنـد
یـک نفـس چـون گـل بـه هـر جـا بشکفد راز نشـاط

نغمـۀ سـازش بـه دل‌هـای حـزیـن بخشـد اثـر
هر که چـون مطـرب بـه قـانـون دارد انـداز نشاط

8 تـا شـکارانـداز مـن از صـید دل خـرّم شـود
مـی‌کنـم گنجشـک غـم را طعمـۀ بـاز نشـاط

هـم‌چـو صـیقل کـآورد آیینـه را بـیرون ز زنـگ
گـرد غـم بـرد از دلـم اکسـیر، پـرداز نشـاط

64

1 گردد به هر زبان چو پیمبر زبان لفظ — نازل شده است آیت معنی به شان لفظ
از بس زبان خامهٔ معنی ملایم است — دم می‌زنند ز مغز قلم، استخوان لفظ
ظاهر شود حقیقت هر کس به وقت حرف — باشد در این کتاب معانی بیان لفظ
4 اهل سخن، سخن به خموشی ادا کنند — معنی ز روی حرف بود ترجمان لفظ
چون مرده‌ای که زنده شد از معجز مسیح — در گفت و گوی شاهد معنی است جان لفظ
ارباب صورتند که از اهل معنی‌اند — مضمون به جای شاه بود در جهان لفظ
در هر سخن به معنی اگر می‌رسد کسی — یوسف همیشه می‌خرد از کاروان لفظ
8 کثرت فسانه‌ای است که وحدت بیان کند — یک معنی و سه حرف بود داستان لفظ
اکسیر آن کمر رسد از وهم در کنار — پیچیده است معنی نازک میان لفظ

65

1 جز آتشی که سوخت ز سر تا به پای شمع — دیگر چه داشت سوز محبّت برای شمع
پروانه سخت مضطرب از شور عاشقی است — ترسم سرش به باد رود از هوای شمع
عاشق نمی‌کند ز تب عشق شکوه‌ای — در سوختن بلند نگردد صدای شمع
4 بر تیره‌روز از دل روشن صد آفت است — شب‌ها به شمع می‌زنند آتش ضیای شمع
نتوان ز آب، آتش دل را فرو نشاند — کی شعله منطفی شود از گریه‌های شمع
داند که سوز عشق به روزش چه می‌کند — تا صبح یک شب آن‌که بایستد به جای شمع
باد سحر ز آه خود ایجاد می‌کند — پروانه در لباس دهد تا سزای شمع
8 عاشق ز سوز عشق به یک روز فانی است — بیش از شبی به بزم نباشد بقای شمع
اکسیر حرف عشق سراپاست سوختن — روشن شده است بر همه کس مدّعای شمع

66

1 می‌کنم خود را من از سوز محبّت بس که داغ — لاله‌زاری می‌نمایم آخر از دل چون چراغ
تا چو گلبن زخم‌های کاری من گل نکرد — شوخ من ننمود از بهر تماشا رو به باغ
می‌شود پروانه بهر شمع بزم، آتش به جان — یا رب از بهر که می‌سوزد در این مجلس چراغ
4 صحبت آشفته با آشفته می‌آید درست — از دل گم‌گشته در زلف کسی دارم سراغ
من مرید ساقی و جامم تو را با من چه کار — پر مگو زاهد حدیث حور و غلمان کو دماغ
محتسب بنشین به حال خود که خواهی کشته شد — من رسولم با تو گفتم آن‌چه بُد شرط بلاغ
بی می و مطرب به فصل گل دمی نتوان نشست — جان بده گر زر نداری در کف و پر کن ایاغ

8 سعی کن تا کار عقبای تو گیرد صورتی / ای که از کار جهان هرگز نمی‌داری فراغ
کی تواند بلبلی هم‌ناله با اکسیر شد / خوش‌نما آری نباشد پیش طوطی، بانگ زاغ

67

1 داغ در عشق ز بس سوخته‌ام بر سر داغ / پیکرم هم‌چو فلک گشته پر از اختر داغ
گر چو پروانه تو هم سوز محبّت داری / عشق چون شمع گدازد به سرت افسر داغ
بس که از تندی خوی تو دلم می‌سوزد / چون پلنگ است ز سر تا قدمم محشر داغ
4 خاک گلخن چو بکاوند برآید اخگر / آتش عشق نهان است به خاکستر داغ
مست خوناب کباب جگر خویشم من / لاله از خون دل خود بزنند ساغر داغ
دعوی سوختن از آتش عشقش حقّ است / هرکه در دست خود آورد چو من محضر داغ
از گل آتش دل، سوز محبّت چیدم / شعلهٔ عشق نهالی است که دارد بر داغ
8 هر که سرمایه‌ای از نقد محبّت دارد / هم‌چو عاشق بسپارند به دستش زر داغ
زینتی نیست به از سوز محبّت اکسیر / عشق آرایش عاشق کند از زیور داغ

68

1 هر دم چو خامه‌ای که به صورت کشید رنگ / رنگین شد آن رخ از رخ من چون پرید رنگ
در دست و پای مردم عالم بسی فتاد / تا چون حنای یار به جایی رسید رنگ
نیرنگ حسن بس که تلوّن‌مزاج بود / هر دم ز خود چو بوقلمون آفرید رنگ
4 جز آن‌که نقش پردهٔ حیرت ز خویش ساخت / دیگر ز روی صورت دیبا چه دید رنگ
با نور آفتاب چه سازد بیاض صبح / در پیش روی یار نگردد سفید رنگ
نیرنگ‌ها ز جامهٔ الوان خود نمود / تا با تو در لباس دمی آرمید رنگ
چون روی آن‌که سرخ کند تاب آتشش / شد بر رُخت ز سوز دل من پدید رنگ
8 بس خنده‌ام خجل چو انار فشرده کرد / جای عرق ز هر بن مویم چکید رنگ
اکسیر کودکی است نگارم که بشکند / صد دل اگر چو بیضه کنم روز عید رنگ

69

1 گشت پر آب دُر دیده‌ام از زاری دل / باز این خانه شد آباد ز معماری دل
گر چراغی بود از عشق چو فانوس خیال / نیست نقشی به در از پردهٔ زنگاری دل
بس که بر روی هم افتاده دل مشتاقان / به سر کوی تو ره نیست ز بسیاری دل
4 هم‌چو شخصی که رفیقش به بلایی افتد / رفتم از خویش که در عشق کنم یاری دل
بستم از زلف تو چون صید دل خود به کمند / آخر این سلسله شد دام گرفتاری دل

همچو دردی که سرایت بکند بر دگری | دارم از نرگس بیمار تو بیماری دل
بشکند چون دلی از عشق تهی شد چو حباب | نتوان زد نفسی دم به هواداری دل
8 به رعیت رسد آسودگی از پهلوی شاه | مردم دیده بخوابند ز بیداری دل
هیچ آزردهدل از درد دل اکسیر مباش | میرسد اهل دلی از پی دلداری دل

70

1 عصمت یوسف بود در بند ناموس خیال | بی عزیزان کی گشاید چتر طاووس خیال
در هوای گرد سر گردیدنش پروانهام | گشتهام در دور شمع خویش فانوس خیال
هیچ کس را آگهی از شاهد معنی نبود | گر زبان در دل نمیگردید جاسوس خیال
4 همچو قفل ابجدند اهل سخن در قید حرف | از سخندان میگشاید بند محبوس خیال
بگذرد صیت سخن از شرق و غرب روزگار | پادشاه ملک معنی چون زند کوس خیال
سر ز زانوی تفکّر بر ندارند اهل نظم | چون قلم شد عمر اینها صرف پابوس خیال
یاد دارد آنچه در اندیشۀ مردم گذشت | هر که چون من از دل خود خواند قاموس خیال
8 ای که گفتی تا کجا باشد عروج اهل فکر | از زمین تا آسمان رفته است کاووس خیال
هر که در بتخانۀ دل دارد «اکسیر سخن» | میزند با زنگ زر پیوسته ناقوس خیال

71

1 عاقبت از سرو قدّ یار شد طوبا خجل | هیچکس یا رب مباد از عالم بالا خجل
میتوان سیلاب را از چشم تر شرمنده کرد | عقدۀ دل آب چون شد، میشود دریا خجل
تیرهروزان از نظربازان ندارند انفعال | سرمه هرگز نیست پیش دیدۀ بینا خجل
4 تا سحر افسانۀ زلف بلند او کشید | آخر از کوتاهی خود شد شب یلدا خجل
با بناگوش کسی صبح از صفا دم میزند | میشود هرکس که گوید کذب، در دعوا خجل
کیست آیینه که از حیرت مثال من کشد | بارها شد صورت دیوار از این سودا خجل
مینمایی ای که بر سائل به جای جود، بخل | میکنی خود را به پیش دولت دنیا خجل
8 دزد شب را روز میآرند در پای حساب | زشتی امروز میسازد تو را فردا خجل
روی باز اکسیر سازد سنگدل را پایبست | کوه را از وسعت مشرب کند صحرا خجل

72

1 بر سر افتاده، سنگیندل گذارد پا مدام | کوه بنشیند به روی خاک در صحرا مدام
آمد و رفتم بُود پیوسته در سیل سرشک | همچو کشتی میزنم خود را به این دریا مدام
برگ و باری تا شود در باغ امکان، حاصلت | سبز کن خود را به رنگ نخل در یک جا مدام

4 در تن خاکی بود پیوسته آن روح روان رهرو از گرد ره خود می‌شود رسوا مدام

چون خودآرایی که دائم آینه دارد به دست عیب کار خویش بیند دیدهٔ بینا مدام

هم‌چو آن قمری که نالد دم به دم از روی سرو دارم از قدّت سخن در عالم بالا مدام

یک نگین پیوسته جا در خاتم دولت گرفت می‌نشیند نامور در خانهٔ تنها مدام

8 شیشهٔ دل می‌خرند از عاشقان سنگین‌دلان می‌کنند اطفال با دیوانگان سودا مدام

کیمیا جز صحبت افتادگان اکسیر نیست می‌کنند از خاک، مردم سیم و زر پیدا مدام

73

1 بکن از عشق خود ای بت تو هم مرا تعلیم شنیده‌ای که گرفت آدم از خدا تعلیم

برای ساده‌دلان لازم است استادی که گیرد آینه از شخص رونما تعلیم

فزود تجربهٔ ما به هر که برخوردیم چو کودکی که بگیرد ز چند جا تعلیم

4 به بوالهوس نتوان علم عاشقی آموخت نکرده است به جاهل کسی دعا تعلیم

ادیب مکتب عشقیم و هم‌چو پیر فلک گرفته‌اند ز ما شاه تا گدا تعلیم

جرس به حرف معلّم نمی‌کند فریاد نکرده ناله در این ره کسی به ما تعلیم

نخست اسم بت خویش عاشق آموزد که طفل نام خدا گیرد ابتدا تعلیم

8 دلیل راه طلب نیست کس جز افتاده همیشه جاده نماید به رهنما تعلیم

به هر مسی که چو اکسیر می‌رسیم زر است گرفته‌ایم ز استاد کیمیا تعلیم

74

1 در هجر تو همدم حبابیم کز چشم گشودنی خرابیم

چون مردم چشم فتنه‌بارت بیدار شدیم و مست خوابیم

گریان همه سوختیم بی تو چون شمع در آتشیم و آبیم

4 پیوسته ز دوری‌ات چو سیماب سیلی‌خور موج اضطرابیم

ما را همه کس ز خود نوشتند چون مطلع صبح انتخابیم

پابوس تو چون حنا نگردیم با آن که چو گرد در رکابیم

داریم چو ذرّه مهر آن رو پروانهٔ شمع آفتابیم

8 زآن جلوه چو خانهٔ ره سیل آباد گهی و گه خرابیم

آیینه هنوز محرمش نیست ما در چه شمار و چه حسابیم

از بخت سیه چو آب حیوان ظاهر شده‌ایم و در حجابیم

چون خطّ غبار یار اکسیر سررشته‌نویس پیچ و تابیم

75

1 مگر فسانهٔ من رفت بر زبان قلم
که هیچ گه نشود ختم داستان قلم

رسد به بلبل طبع کسی سخن‌دانی
که هم‌چو نال کند جا در آشیان قلم

شوند از سخنی آزموده اهل سخن
بود نوشتن یک حرف امتحان قلم

4 جهان نظم چو من رایضی ندارد یاد
سپرده است به دستم سخن عنان قلم

حکایتی که ندانند نیست اهل سخن
هزار گلشن معنی است در بیان قلم

اگر ز آب حیات لب تو حرف زند
به یک سخن گذرد عمر جاودان قلم

شود ز همدمی تیره، روز نطق پدید
که بی مداد سخن نیست در دهان قلم

8 رفیق اهل سخن بایدش به خود پیچید
که هست تاب و تب نال در میان قلم

چگونه بگذرد از لذّت سخن اکسیر
نخورده‌ای تو مگر مغز استخوان قلم

76

1 من به رنگ آتش آخر جای خود وا می‌کنم
در دل سنگ کسی هم‌چون شرر جا می‌کنم

کی گذارد حق خود را تا تلف گردد کسی
بر سر سودای دل با یار دعوا می‌کنم

می‌روم همراه جانان در تماشای چمن
از برای سرو گلشن، فتنه بر پا می‌کنم

4 یار را در خانه می‌آرم به هر صورت که هست
شیر مرغ و جان آدم هم مهیّا می‌کنم

می‌زنم پروانه‌سان یک بوسه بر روی چراغ
هرچه بادا باد گویان کار خود را می‌کنم

در مذاق تیره‌روزان می‌شوم آب حیات
گر نمردم هر شب قدری من احیا می‌کنم

پای تا سر سوزشم خود را به دریا می‌زنم
من در این راه از که چون سیلاب پروا می‌کنم

8 بس که می‌نالم برای هر که دارد درد دل
تا چو نی حرفی به من گفتند رسوا می‌کنم

می‌شوم با خوب و زشت از سینه‌صافی یک‌جهت
در جهان چندی چو آیینه تماشا می‌کنم

کار زلفش را به رنگ شانه بر هم می‌زنم
یا دل گم‌گشته را امروز پیدا می‌کنم

مرده‌دل را زنده سازد کیمیای نظم من
من ز «اکسیر سخن» کار مسیحا می‌کنم

77

1 به حلقه‌حلقهٔ آن زلف مبتلا شده‌ام
منم که سلسله‌جنبان صد بلا شده‌ام

هما ز حسرت اطعام استخوانم مرد
چو دید با سگ کوی تو آشنا شده‌ام

امید هست که دستم به دامنت برسد
به پای‌بوس تو هم‌دست با حنا شده‌ام

4 ز چار موجهٔ عشق توام خلاصی نیست
به کشتی دل صد پاره ناخدا شده‌ام

به دور چشم تو آورده‌ام پناه به دل
به خود ز مردم بیگانه آشنا شده‌ام

هر آن‌که دید مرا خضر می‌تواند شد / سیاه‌بختم و سرچشمهٔ بقا شده‌ام
مرا چو سنگ نشان کم مدان به راه طلب / ز پا فتاده‌ام و باز رهنما شده‌ام
8 هزار ناله کنم هدمی اگر بینم / چه شد که هم‌چو نی سبز بی‌نوا شده‌ام
شکسته‌حالی ازین بیشتر نمی‌باشد / که فرش خانهٔ خود هم‌چو بوریا شده‌ام
طبیب هجر بود یار و من مریض وصال / پی معالجهٔ درد بی دوا شده‌ام
مرا ز گردش ایّام نیست آبادی / خراب گردش آن چشم سرمه‌سا شده‌ام
12 شده است هر سر مویم ز درد دل بی‌تاب / چو عضو رفته ز جا تا از او جدا شده‌ام
کسی ز صحبت من تنگ‌دل نمی‌ماند / پی شکفتن هر غنچه‌دل، صبا شده‌ام
به آستانهٔ یار ایستاده‌ام شب و روز / دلم خوش است که در خانهٔ خدا شده‌ام
نی‌ام به صورت پروانه بی‌قرار اکسیر / به نور شمع رخ دوست تا فدا شده‌ام

78

1 یاری از این باغ بی اغیار می‌خواهد دلم / از هزاران، یک گل بی‌خار می‌خواهد دلم
اهل عالم را غریق بحر حیرت دیده‌ام / مردمی از صورت دیوار می‌خواهد دلم
شربت وصلم به جای زهر هجران آرزوست / آن‌چه کم رو می‌دهد، بسیار می‌خواهد دلم
4 از خط سبزت پریشان گشتنم بی‌وجه نیست / طوطی‌ام آیینه بی‌زنگار می‌خواهد دلم
گردش چشم تو را در خواب خوش تا دیده‌ام / روز و شب این دولت بیدار می‌خواهد دلم
صلح را در عین جنگ از او تمنّا می‌کنم / کیف اقرار از می انکار می‌خواهد دلم
در هوای آن خط مشکین به جای می مدام / خون خود چون نافهٔ تاتار می‌خواهد دلم
8 تا مکرّر آن‌چه نتوان گفت، گویم پیش یار / دم به دم انگشتر زنهار می‌خواهد دلم
تا از «اکسیر سخن» سازم مس قلبش طلا / کیمیاجویی در این بازار می‌خواهد دلم

79

1 ای خوش آن عیدی که من آماج مژگانت شوم / چون کمان هر ساعتی صد بار قربانت شوم
بر لبم آب حیات بوسه ریزد غبغبت / چون خِضِر سیراب از چاه زنخدانت شوم
چاک‌های سینه را چون شانه تا سازم رفو / مو به مو دل‌بستهٔ زلف پریشانت شوم
4 می‌زنند آتش به جان مردمان نظّاره‌ات / خانه‌ویران نگاه برق‌جولانت شوم
پاسبان دائم شب تاریک می‌آید به کار / می‌توانم در سیه‌بختی نگهبانت شوم
طوق آزادی ز عشقت نیست در پرواز من / تا چو قمری بندهٔ سرو خرامانت شوم
از صفای دل ز دیدارت مرادم حاصل است / گر توانستم که چون آیینه حیرانت شوم

8 می‌توانی بست ای نوخط به مویی دین من — کافرم گر منکر اعجاز قرآنت شوم
شد مس هجران طلای بی‌غش از اکسیر آن — من بلاگردان وصل کیمیادانت شوم

80

1 تا به رنگ شانه با زلف تو پیمان بسته‌ام — راه جمعیت به دل‌های پریشان بسته‌ام
هم‌چو بلبل چشم من از زخم گل ترسیده است — چاک دل را از گریبان تا به دامان بسته‌ام
تا به بارش ابر چشم خویش را آورده‌ام — راه جذر و مد ز اشک خود به عمّان بسته‌ام
4 گشته‌ام از عشق یاقوت لبی تا سرخ‌رو — خون دل را در رگ لعل بدخشان بسته‌ام
می‌شود هر قطره اشکی عقده‌ای در سینه‌ام — تا دل خود چون صدف بر درّ غلطان بسته‌ام
برده‌ام در کشتی تن تا دل بی‌تاب را — دست دریا را به این تخته ز طوفان بسته‌ام
تا ز مجنونم به رنگ سیل محمل نگذرد — سدّ کوه ضعف خود را در بیابان بسته‌ام
8 خواستم از ناله در دل‌ها رهی پیدا کنم — چون جرس سر تا به پا خود را به افغان بسته‌ام
رفته‌ام اکسیر زآن خطّ سیه در بحر عشق — چون خِضِر خود را به موج آب حیوان بسته‌ام

81

1 جدا ز مصحف رویت به گل نظاره نکردم — به جز وصال تو چون بلبل استخاره نکردم
کدام روز که چون گل ز حسرت لب لعلت — هزار بار گریبان خویش پاره نکردم
شبی نبود چو طفلان سحر کنم ز فراقت — که خاک را ز تزلزل چو گاهواره نکردم
4 به یاد آن کمر از خود تهی چو بَهله مدامم — من از میان بلا هیچ گه کناره نکردم
کسی چگونه کند وصف آن رخ عرق‌افشان — که من شبیه به مهر و مه و ستاره نکردم
گره به خاطر من خورده از حساب در افزون — اگرچه عقدهٔ دل چون صدف شماره نکردم
به ساغری که مکرّر دهند رو ننمودم — نظر به قند لب یار هم دوباره نکردم
8 نشد که صدْمهٔ من بر دلی گزند رسانَد — هوای شیشه شکستن چو سنگ خاره نکردم
به غیر درد خود اکسیر کز علاج گذشتم — که گفت درد دل خویش را که چاره نکردم

82

1 چون فاخته یک عمر در این باغ پریدیم — سروی که شود پیش قدت راست، ندیدیم
رفتی و جهان شد چو نی از نالهٔ ما پر — ای آه ز هجرت نشنیدی چه کشیدیم
خوردیم به ظلمت چو خِضِر آب بقا را — یعنی ز لب یار چو خط رست، مکیدیم
4 شد دوست چنان دشمن احباب که آخر — ما هم به سزای عمل خویش رسیدیم
افتادگی از منزل مقصود نشان داشت — چون جاده به هر راه که رو داد، دویدیم

مـاننــد زبــان فــاش نشــد ســرّ کــس از مــا
چون گوش به مـا هــر کـه سـخن گفت، شـنیدیم
مـــا را دل بــــی‌تـــاب ز آرام بــــر آورد
هــر جــا کــه رسیــدیـم چــو سیمــاب تپیــدیم
8 در خــانـــهٔ خــود کیــست کــه تنهــا بنشــیند
بــا یــاد تــو در کنــج دل خــویـش خــزیــدیم
دیـدیم مسی دسـت و گـریبـان بـه طـلا نیسـت
دســـت طـــع از دامـــن اکسیـــر بـــریـــدیم

83

1 سـرت گــردم هــلاک غمـزهٔ خـود را تمـاشـا کـن
اسـیر گــردش چشــمت شـوم فکـر دل مـا کــن
ز مـردم هـر کـه را دیـدم سـرایـی بهـر خـود دارد
تـو هـم در خانـهٔ چشـم مـن ای نـور نظـر جـا کـن
بـه رنـگ گـل بیـا در بـزم مـا خـونیـن‌دلان وا شـو
دمــی بنشــین گــره از غنچــهٔ بنــد قبــا وا کـــن
4 در و دیـــوارِ ویـــران اســت پـــاانــداز هــر ســیلی
ز جـولانـی تـو هـم معمـورهٔ مـا را چـو صـحرا کـن
درآ در حلقــهٔ احبـــاب بـــی‌تـابـــان مهجـــوری
دل دیـــوانـــه را زنجیـــر زآن زلـــف چلیپـــا کـــن
تـو را در روز چـون پـروانـه نتـوان گـرد سر گشـتن
دلم را مـونس سـوز غمت چـون شـمع شب‌هـا کـن
بـه اسـتقبال محمـل مـی‌روم در هـر نفـس از خـود
بیــا فکــر مــن ســر گشتــهٔ مجنــون شــیدا کـــن
8 تو هم چون شانهٔ زلف بلنـد خـویش هـر سـاعت
گـــره از کـــار و بـــار درهـــم آشــفتگان وا کـــن
مبـاد اکســـیر گـردد هـم‌چـو مـن آواره در عـالم
دل گـم‌گشتـهٔ خـود را بـه هـر جـا هست پیـدا کـن

84

1 چـون شـانه یـاد زلـف تـو شـد همنشـین مـن
مـــاری بـــرون نمـــود ســـر از آســـتین مـــن
رفــت از دلــم ز حســن ملــیح تــو خــرّمــی
چـــون شـــوره‌زار، ســـبز نگـــردد زمـــین مـــن
عقـل و جنـون ز عــشق تـو یـارنـد تـا بـه مـن
بـــاشـــد دو پـــاســـبان ز یســـار و یمـــین مـــن
4 رفـتن بـه آسـتان تـو چـون نقـش پـا ز ضـعف
بـــاشـــد عـــروج جـــانـــب عـــرش بـــریـــن مـــن
هـر کـس نشسـت پهلـوی آتـش کــباب گشـت
خـــود را مکـــن ز ســـوز محبّـــت قـــریـــن مـــن
بــا داغ دســـت و مـــوی ســـرم پـــادشـــاه فقـــر
دشـــمن نبـــاشـــد از پـــی تـــاج و نگـــین مـــن
بـــاشـــد تقیّـــه فـــرض در آیـــین عـــاشـــقان
در کـوی او بـه کسـوت کفـر اسـت دیـن مـن
8 از روی مـــن نمـــوده بـــه هـــر ذرّه نـــور عشـــق
تـــابیـــده آفتـــاب چـــو صـــبح از جبـــین مـــن
اکســـیر نظـــم و نثـــر معـــانـــی چـــــو کیمیـــا
گـــردد بیـــان ز کلـــک ســـخن‌آفـــریـــن مـــن

85

1 در تمـــاشـــای چمـــن ســـر ای بـــلابـــالا مـــزن
سـرو و قمـری را تـو بـر هـم کـار ازیـن سـودا مـزن
تـــا چـــون نـــور دیـــده از مـــژگـــان نیـــارایـــی ســـپاه
چشـم مـن خـود را بـه قلـب مـردمـان تنهـا مـزن
هـــم‌چـــو جـــاده تـــا نگـــردد رهنمـــایـــی پیشـــه‌ات
دســت خــود از هیــچ ره در دامــن صــحرا مــزن

4 هم‌سری با هر که نتوانی طرف گشتن، مکن | از سبک‌مغزی چو خس پهلو تو با دریا مزن
گفت‌وگویت چون سند گردد سخن‌سازی بکن | ور نه حرفی چون نگین با نیک و بد بی‌جا مزن
چشم من سختی به تیره‌روز روشن‌دل مخواه | سنگ اگر سرمه شود بر مردم بینا مزن
بی خبر در هر سرایی جلوه از شوخی مکن | سر به هر ویرانه‌ای ای سیل بی‌پروا مزن
8 بگذر ای دیوانه از سودای این سنگین‌دلان | بر سر طفلان مکتب شیشه بر خارا مزن
آن نگار کیمیاگر تشنهٔ خونت شده است | از حنا کم‌تر نه‌ای اکسیر دست و پا مزن

86

1 ریخت از بس اشک طوفان‌زای من | شد تهی آخر دل دریای من
ترسم از چاک دل آخر شانه‌وار | تا به زلف او کشد سودای من
بی توام چون تار ساز از ضعف و باز | ناله می‌روید ز سر تا پای من
4 قمری از وصف قدش در پیش سرو | می‌خورد سوگند از بالای من
تا چو مجنون با خیالت ساختم | جای محمل نیست در صحرای من
بی لبت چون غنچه گر دل وا کنم | گل کند راز دل از سیمای من
دامن از دست تغافل می‌کشد | یار اگر می‌دید استغنای من
8 حیرتی دارم که چون خواهد گذشت | هم‌چو امروز است اگر فردای من
تا دم از اکسیر معنی می‌زنم | هست هم‌چون سکّه بر زر جای من

87

1 خوش است فصل گل از پای غنچه خار کشیدن | به باغ رفتن و یک ناله با هزار کشیدن
ز خلف وعدهٔ شوخی به حیرتم که چو صورت | تمام عمر مرا باید انتظار کشیدن
تنم ز کاوش گردون ز بس که دیده جراحت | به دور خود چو نگین بایدم حصار کشیدن
4 جهان به دیدنت آیند تا به عالم حیرت | توانی آینه‌سان دست اگر ز کار کشیدن
به بحر زندگی آن راهرو مشو که چو کشتی | ز بردباری‌ات افتد به دوش بار کشیدن
ز عشق خون خود آور به دست تا بتوانی | به پای یار چو رنگ حنا نگار کشیدن
برای پیرهن یوسف ای عزیز نشاید | دوباره منّت از ابنای روزگار کشیدن
8 عروج کرد چو منصور راست گفت به مردم | که حرف حق نتوان زد ز بیم دار کشیدن
نگشته خاک ره اکسیر ساعتی نتوانی | چو سایه پرتو خورشید در کنار کشیدن

88

1 ز هجرانت شدم آتش چه آتش، آتش سوزان | سراپا سوختم عالم چه عالم، عالم امکان

بود چشم تو مست اما چه مستی، مست هشیاری نگاه فتنه‌بارت فتنه، اما فتنهٔ دوران
به زنجیرم ز زلف اما چه زلفی، زلف یار خود به دامم من چه دامی، دام خطّ مصحف جانان
4 منم بنده چه بنده، بندهٔ آن شوخ شیرین‌لب غلام خسروم اما چه خسرو، خسرو خوبان
نگارم زد به دل ناوک چه ناوک، ناوک نازی به حالم سوخت دل اما چه دل، دانی دل پیکان
منم کشته چه کشته، کشتهٔ شمشیر ابرویی به خنجر زد مرا جانان چه خنجر، خنجر مژگان
ز سوز من بود سوز محبّت گرم دل‌سوزی دمی دارم که هر دم می‌زنم دم از دم ثعبان
8 نظربازی به آن نور نظر دارد نظر، بازم خراب مردمم اما چه مردم، مردم اعیان
شدم اکسیر صید اما چه صیدی، صید صیّادی که شمشیرش بود قاطع چه قاطع، قاطع برهان

89

1 پا مکش هم‌چو گل ای دوست ز گلزار وطن غنچه‌سان گرچه به چشم تو خلد خار وطن
ز غریبی چه کشیدیم خوشا آن‌که مدام بود چون صورت دیوار گرفتار وطن
هم‌چو آن قطرهٔ باران که به دریا افتد نیست ممکن نفسی دوری‌ام از یاد وطن
4 تا شود کوی تو نزدیک من از خویش روم چون که از دور ببیند کسی آثار وطن
در سفر هم به سوی خانهٔ خود رو دارد هر که چون قبله‌نما هست طلب‌کار وطن
پیش بلبل، غم گل به بود از عیش قفس خوشتر از صحّت غربت بود آزار وطن
جور نتوان به اسیران خود ای شوخ نمود خلق را ظلم شهان ساخته بیزار وطن
8 خانه‌ها ساختم از سیم و زر و آخر کار تنگ بر من چو نگین شد در و دیوار وطن
هر که دل بست به اخوان زمانه اکسیر یوسف‌آساش فروشند به بازار وطن

90

1 شدم دیگر به یاد قدّ آن شیرین‌سخن موزون ز جوی شیر کردم مصرعی با کوه‌کن موزون
از آن لعل سخن‌گو چون نگین صاحب‌سخن گشتم عقیق آخر ز نام دیگری شد در یمن موزون
شکست کار عاشق روشناسی در بغل دارد نگردد گرچه زلف یار باشد بی‌شکن موزون
4 کسی در عشق ما و او گل و بلبل نمی‌خواند که حرف تازه باشد بیش از حرف کهن موزون
دل خود آب، هر کس از هوای قامتی سازد شود در سایهٔ سرو و لب جو هم‌چو من موزون
دمی جای بزرگان را نگیرد سفله از دولت ز انگشتر نگردد چون سلیمان اهرمن موزون
سخن‌دان ای عزیز از درد عشق و کنج عزلت شو که زین‌سان پیر کنعان گشت در بیت‌الحزن موزون
8 ز بالای کسی کسب رعونت می‌کنم آخر که قمری می‌شود از سایهٔ سرو چمن موزون
به معشوقی تمام اکسیر داند آن رخ مه را بود در دیدهٔ پروانه، شمع انجمن موزون

91

1 ما ز دل داریم آن زلف پریشان آرزو — مفلسان را گنج می‌باشد به ویران آرزو
آستین هرگز نمی‌گیرم به پیش چشم تر — بس که دارم چون زمین تشنه، باران آرزو
از شکفتن یک طبق گل می‌شود هر غنچه‌ای — تا به دامن می‌کنم چاک گریبان آرزو
4 آشنایی با دل بیگانه باشد مطلبم — صحبت دیوانه دارم هم‌چو طفلان آرزو
در نگین خاتم دولت نگنجد اعتبار — ور نه هر موری کند ملک سلیمان آرزو
سیل اشکی از دل سوزنده دارم چشم‌داشت — از تنوری می‌کنم چون نوح، طوفان آرزو
تا کسی از پهلوی گل طرف می‌بندد چو خار — خاک می‌سازد در این گلشن هزاران آرزو
8 مدّعای دشمنان خویش را دانسته‌ام — من نمی‌دانم چه‌ها دارند یاران آرزو
هر سوادی را ز روی اصل باشد اعتبار — خطّ یار اکسیر دارم من به قرآن آرزو

92

1 با دل من عتاب یعنی چه — کعبه کردن خراب یعنی چه
با من ای مه شبی نشین و ببین — ذرّه و آفتاب یعنی چه
گوید از خط، رخ عرقناکش — شرح نقش بر آب یعنی چه
4 بی‌خود از رفتنش چو گشتم، گفت — اول شام و خواب یعنی چه
می‌توان خواند از خط و خالش — رقم مشک ناب یعنی چه
شد عیان زآن رخ عرق‌آلود — شبنم و آفتاب یعنی چه
گویدم زهرخند یار به دل — که نبات و گلاب یعنی چه
8 عدد زخم دل چو گفتم گفت — این قدر بی حساب یعنی چه
از نگاه و تبسّمش دریاب — که نمک در شراب یعنی چه
از خط روی یار دانستم — سایه و آفتاب یعنی چه
باشد اکسیر کشتهٔ سیماب — زیر تیغ اضطراب یعنی چه

93

1 هر گه که رو به آینه بازار می‌کنی — یک شهر را چو صورت دیوار می‌کنی
چون صبح و مهر ما ز تو بیگانه نیستیم — بهر چه ز آشنایی ما عار می‌کنی
برقع ز زلف بر رخ خود می‌کشی چرا — روز سفید را چو شب تار می‌کنی
4 پر می‌دوی به هر طرف از آرزوی دل — تعمیر این خرابه چه بسیار می‌کنی
گر نیستی به حرف حق ای روزگار بد — منصور را برای چه بر دار می‌کنی

تا خون چو چشمِ زخم توانی گریستن
بهر چه خنده چون لب سوفار می‌کنی

گر صاف‌دل چو مردمک دیده می‌شوی
تا آسمان چو نور نظر کار می‌کنی

8 در دل چو سنگ آینه از عکس داغ من
پیوسته سیر لالهٔ کهسار می‌کنی

اکسیر یاد گیر ز پروانه سوختن
تا کی چو شمع سوز دل اظهار می‌کنی

94

1 دگر ز لعل لب خود به ما چه می‌گویی
به کام تشنه ز آب بقا چه می‌گویی

نسیم صبح چو دم زد ز بوی گل گفتم
به آشنا سخن آشنا چه می‌گویی

به دولت تو شدم مشت استخوان از ضعف
دگر ز سایهٔ خود ای هما چه می‌گویی

4 به یار شکوه چو کردم شنید و گفت دگر
چو نی به ناله تو ای بی‌نوا چه می‌گویی

در این محیط که نتوان نفس کشید به کام
حباب‌وار ز آب و هوا چه می‌گویی

توان ز جذب محبّت گرفت دست مرا
ز کاه کم نی‌ام ای کهربا چه می‌گویی

ز خون‌فشانی ما ای نگار حرف بزن
ز رنگ‌ریزی برگ حنا چه می‌گویی

8 چو حال چشم ترم را بپرسد ای قاصد
بگو به یار ازین ماجرا چه می‌گویی

سؤال یار تو را بی جواب کرد اکسیر
به من بگو که جواب خدا چه می‌گویی

95

1 دست و پا سرخ از حنا رنگین‌لب از پان آمدی
از کجا باز ای نگار آلوده‌دامان آمدی

گل به سر، کاکل به دوش افتاده‌ات دیدم مگر
مست و مخمور از تماشای گلستان آمدی

باز گشتی چون نفس تا از دلم بیرون شدی
مشکل ای شوخ از کنارم رفتی آسان آمدی

4 تند گردیدی ز کوی خود روان تا کلبه‌ام
آخر ای سیلاب ز آبادی به ویران آمدی

کرد یادت را دلم تسخیر و کس آگه نشد
چون پری از دیده‌ها در شیشه پنهان آمدی

هم‌چو شانه از دل چاک که آیا درهمی
باز سر تا پا چو زلف خود پریشان آمدی

ای دل آن آیینه‌رو یک بوسه‌ات از لب نداد
چون سکندر تشنه‌کام از آب حیوان آمدی

8 در عدم گر عیش و غم موجود نبود پس چرا
ابر گریان آمد ای صبح و تو خندان آمدی

باریاب محفل قرب شه خوبان شدی
هم‌چو مور اکسیر در بزم سلیمان آمدی

96

1 شمع بر کف ز شبستان جهان می‌گذری
گر چو پروانه تو هم از سر جان می‌گذری

بَهله از خود چو تهی شد به کمر دست زند
به کناری برسی گر ز میان می‌گذری

ناله در قافلهٔ عشق بود رسوایی
ای جرس تا کی ازین ره به فغان می‌گذری

4 راه در مجلس حیرت‌زدگان می‌یابی — هم‌چو تصویر گر از تاب و توان می‌گذری
یاد کن اشک مرا بی قد و رخسار کسی — چون به سرو و گلی ای آب روان می‌گذری
رو به آیینه مده پر که نظرباز شده است — تو که چون عکس ز صاحب‌نظران می‌گذری
همه کس حرف تو را می‌شنوند از لب من — چون سخن از دل من تا به زبان می‌گذری
8 جلوه‌ات پیرهن صبر مرا چاک نمود — ماهتابی تو و از روی کتان می‌گذری
عید قربان گذرد در نظر نخجیرت — تو به هر گوشه که با تیر و کمان می‌گذری
گر بدانی چه کشیده است از این درد نگین — می‌زنی چرخی و از نام و نشان می‌گذری
می‌شود از دمت اکسیر جهانی بیدار — چون دم صبح گر از خواب گران می‌گذری

97

1 رفتم از خود ز پی سرو خرامان کسی — باز چون سایه زدم دست به دامان کسی
خبرم نیست چو تصویر گر از پا افتم — بس که محوم به تماشاگه جولان کسی
ناله عمری است چو نی می‌کشم از درد و هنوز — نرسیده است به گوش کسی افغان کسی
4 می‌خورد خون خود از رشک، عقیق یمنی — رنگ گردیده ز پان تا لب خندان کسی
باز در دام خطی صید دلم افتاده است — می‌زنم از سر خود گوی به چوگان کسی
بی خبر سوخت چو پروانه‌ام ای کاش چو شمع — می‌شد آگاه کسی ز آتش پنهان کسی
همه تن پر شده‌ام هم‌چو نگین از خط زخم — بس رسیده است به دل کاوش مژگان کسی
8 یار می‌آید و جان بهر نثارش دارم — می‌روم عید وصال است به قربان کسی
زنده گشتم منِ دل‌مرده چو برقع بگشود — تازه شد باز ز جان کسی ایمان کسی
نگذارم به جهانش نفسی گشت سفید — صبح اگر دم زند از چاک گریبان کسی
بشکفد هم‌چو گل از ناوک نازش لب زخم — دل‌نشین است ز بس غنچهٔ پیکان کسی
12 آخر از ننگ خجالت رود از شهر برون — پر کند آن‌که چو مه کاسه ز احسان کسی
هر که با خون دل و لخت جگر کرد مُدار — نخورد هم‌چو مگس نعمت الوان کسی
غنچهٔ آبله‌ای هم ز من آسیب ندید — خارم اما نزدم چنگ به دامان کسی
جمع چون شانه نگردید حواسم اکسیر — بس که آشفته‌ام از زلف پریشان کسی

98

1 ای شاه کز دلم هوس باج می‌کنی — این شهر را برای چه تاراج می‌کنی
دست از سفینهٔ دل و چشم ترم بشوی — تا کی سفر به قلزم موّاج می‌کنی
خاک مرا به باد مده چشم من که باز — خود را به پیش سرمه تو محتاج می‌کنی

4 غوغاست چون ز جستن مه، رو کنی به بام — شهری به هم خورَد چو تو معراج می‌کنی
رونق رود ز گلشن اگر بلبلان روند — ما را ز کوی خویش چه اخراج می‌کنی
پروانه‌سان به آتش زر خویش را مزن — کآخر چو شمع سر به سر تاج می‌کنی
تا دل نموده‌ای تو به شاهین آن نگاه — خود را شکار باز، چو درّاج می‌کنی
8 قدّت به حرف راست شود راست گر چو تیر — زه در کمانِ دار، چو حلّاج می‌کنی
اکسیر کرده سینه سپر پیش غمزه‌ات — دل را گناه چیست که آماج می‌کنی

99

1 گرچه ای نوخط نمی‌گویم که قرآن منی — آیتی هستی تو از آیات و در شان منی
از دل من چون نفس ای شوخ نتوانی گذشت — هیچ کس با خود نمی‌گیرد تو را جان منی
طبع خرّم پیش من باشد تماشای چمن — گر سراپا بشکفی ای دل، گلستان منی
بی توام در هیچ ملّت کس نمی‌دارد قبول — کی ز دستت می‌دهم ای عشق ایمان منی
5 در دیار عشق شاهی با گدایان همدمی است — تا به هر موری سری داری سلیمان منی
جز سپر کس هم‌نبرد تیغ نبود ای حریف — گر تو هم از سر گذشتی، مرد میدان منی
تنگ‌دل چون غنچه‌ام دارد گلی ای عشق چند — با صبا هم‌چشم در چاک گریبان منی
8 عرصهٔ بیداد شد تا آمدی کاشانه‌ام — هرچه می‌خواهی بکن ای شوخ مهمان منی
کرده‌ام دیوانه‌ات ای دل من از اکسیر عشق — گر فلاطون گشته‌ای طفل دبستان منی

100

1 گر از آن زلف تو چون شانه به در می‌آیی — ای دل از عهدهٔ هر سلسله بر می‌آیی
مردم شهر نمایند ز تو عید تمام — چون مه رفته تو هم گر ز سفر می‌آیی
هم‌چو تصویر ز نیرنگ تو من حیرانم — هردم از پرده برون رنگ دگر می‌آیی
4 از دو سو می‌کشی آتش به جهان ای ظالم — هر گه از خانه برون هم‌چو شرر می‌آیی
می‌شود روز دگر در همه عالم رسوا — تو به هر خانه شبی هم‌چو خبر می‌آیی
چشم تر را نتوانیم گشودن به رُخت — زود از گریهٔ ما حیف که تر می‌آیی
نتوان کاتب قرآن خط یار شدن — چون قلم در ره گفتار به سر می‌آیی
8 می‌شود چشم عزیزان ز جمالت روشن — گر چو پیراهن یوسف به نظر می‌آیی
گفتی اکسیر شدم از دهنی شیرین کام — مگر ای مور تو از تنگ شکر می‌آیی

تعليقات

*** در معنی و توضیح واژگان و اصطلاحات از لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین استفاده شده است. در صورت استفاده از منابع دیگر، آدرس منبع در پایان توضیحات آمده است.**
منابع: آنندراج، برهان قاطع، بهار عجم، غیاث‌اللّغات، فرهنگ اشعار صائب، فرهنگ کنایات سخن، فرهنگ‌نامهٔ کنایه و... .

1. این غزل گونه‌ای مناجات‌نامه نیز محسوب می‌شود.

1/1. لوح محفوظ: جسمی است بالای آسمان هفتم که آن‌چه بوده و هست و تا قیامت خواهد بود، بر آن نوشته شده است. «اوّلین چیزی که خدا آفرید، قلم بود و پس از آن لوح آفریده شد، تا هرچه تا قیامت بودنی است، بر لوح نوشته شود.» (فرهنگ اساطیر و اشارات، ص377)/ لوح محفوظ سخن: اضافهٔ تشبیهی/ تار و پود: استعاره از وجود.

2/1. لحن داوودی: اشاره به آیهٔ: «لَقَدْ آتَینا داوُدَ مِنَّا فَضْلاً یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیرَ.» (سبا/10) و به راستی داوود را از جانب خویش مزیتی عطا کردیم و گفتیم ای کوه‌ها با او [در تسبیح خدا] هم‌صدا شوید و ای پرندگان هماهنگی کنید. حضرت داوود (ع) به خوش‌آوازی معروف بوده و سروده‌های خود را با آوای خوش می‌خواند. «خدای تعالی داود (ع) را آوازی داده بود که هرگاه زبور می‌خواند، مرغان هوا از پرواز باز می‌ایستادند و صوت خوش و نغمهٔ داودی از طریق اخبار و روایات در ادب فارسی و عربی منعکس است.» (فرهنگ اساطیر و اشارات، ص189)/ نیز با توجّه به آمدن واژهٔ «زره» در مصرع اوّل، اشاره به یکی از معجزات حضرت داوود (ع) دارد که آهن در دست او چون موم می‌شد و او با آن زره می‌بافت. «وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ* أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ.» (سبا/11-10) و آهن را برای او نرم گردانیدیم که زره‌های فراخ بساز و حلقه‌ها را درست اندازه‌گیری کن/ در مصرع نخست بنیاد تصویری بیت، شکل و ساخت زره است که حلقه‌حلقه است و انگار از هر موی آن دهنی گشوده شده است.

3/1. گوش فکر: اضافهٔ استعاری. (تشخیص)/ معراج تمنّا: اضافهٔ تشبیهی.

4/1. شبستان: استعاره از دل تاریک/ بخور: استعاره از آهی که از دل بلند می‌شود. این آه مثل بخوری است که از مجمر بلند می‌شود/ مجمر: آتش‌دان/ تجلّی: هویدایی، در تصوّف تأثیر انوار حق به حکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی ملاقات حق را به دل پیدا کنند. (رک فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی،

ص223)/ بزم تجلّی: اضافهٔ تشبیهی/ عود: استعاره از دل/ بیت اشاره دارد به تجلّی نور الهی در کوه طور بر حضرت موسی (ع): «فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ موسَی صَعِقًا.» (اعراف/143) پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریزریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد.

5/1. رموز حمزه: قصّهٔ حمزه که به نام‌های «رموز حمزه» و «حمزه‌نامه» نیز معروف است، یکی از داستان‌های پهلوانی است که ریشهٔ مذهبی دارد. داستان این کتاب از واقعیت‌های تاریخی به دور است و نویسندهٔ داستان با بهره‌برداری از نام حمزه عموی پیامبر (ص) و برخی از صحابه، داستانی مهیّج و حماسی پرداخته است. (حمزه‌نامه، ص12)/ مصرع دوم اشاره دارد به آیه‌های: «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا» و «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» (نسا/87، 122) و راستگوتر از خدا در سخن کیست و چه کسی در سخن، از خدا راستگوتر است.

6/1. کشتی معنی: اضافهٔ تشبیهی/ بحر شعر: ایهام دارد. یکی به معنای وزن شعر و دیگر به صورت اضافهٔ تشبیهی، شعر به دریا مانند شده است/ در کلمهٔ «صورت» ایهام ظریفی نهفته است. این کلمه در بیت به معنی «گونه و نوع» به کار رفته، امّا در معنای دیگرش که مورد نظر سخنور نیست، با کلمهٔ «معنی» تضادی زیبا می‌سازد. (ایهام تضاد)

7/1. ترقّی: برتری و سرافرازی و رسیدن به درجات بالا/ تنزّل: مقابل ترقّی، نزول و کاستگی/ روزافزون: چیزی که هر روز می‌افزاید و ترقّی می‌کند. (بهار عجم)/ بستان: استعاره از این دنیا.

8/1. مصرع دوّم ضعف تألیف و جابه‌جایی دارد و صورت درست آن این چنین است: ورودم را به هر جا ره افتد، مانند عید مبارک کن، با اشاره به مبارکی عید.

9/1. سنگ سرمه: سنگی است صفایحی و برّاق که بسایند و سودهٔ آن را در چشم کنند. (آنندراج)

2. این غزل نیز مناجات‌گونه‌ای است که سادگی و صمیمیت خاصّی دارد.

1/2. آب جوی گوهر: گوهر نخست به جوی تشبیه شده و سپس آب برای آن در نظر گرفته شده است و مقصود از آب، درخشندگی گوهر است و ارجمندی آن/ تیغ زبان: اضافهٔ تشبیهی است بر پایهٔ این که تیغ برّنده را تیغ آبدار می‌گویند/ معنی: اکسیر از خدا می‌خواهد تا تیغ زبان او را آبدار و سخنانش را چون گوهر ارزشمند سازد.

2/2. مصرع نخست سنجیدنی است با این مصرع: «ز هر مویم دهانی چون زره در شکر خود بگشا.» (2/1)

3/2. خرمن ایمان، برق گنه، سیلاب تلافی: هر سه اضافهٔ تشبیهی / خان و مان: خان مخفّف خانه و مان به معنی رخت. (آنندراج)، خانه با اثاثیهٔ خانه و اهل خانه.

4/2. اشک ارغوانی: اشک سرخ‌رنگ/ نیسان: نام ماه هفتم از ماه‌های رومیان، مطابق اردیبهشت فارسی و باران این ماه را مجازاً نیسان می‌گویند. (غیاث‌اللّغات)/ بهار: به نظر می‌رسد معنایی بسیار گسترده‌تر از فصل اوّل سال را دارد و با یک کارکرد سیّال، زیبایی، خرّمی، نشاط، یک‌رنگی، طراوت و بالاترین حدّ بالندگی را می‌رساند و حتّی گاه به صورت بهار داشتن و بهار کردن و امثال این‌ها صرف می‌شود/ نیسان رحمت: باران رحمت الهی.

5/2. خوف و رجا: خوف عبارت بود از: «تألّم باطن به سبب توقّع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن‌الوقوع باشد.» (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص377)/ رجا: در اصطلاح: «تعلّق قلب به حصول امری در آینده که بدان آرزومند باشد.» (همان، ص401)/ نگاه لطف: اضافهٔ اقترانی.

6/2. نقش پا: از موتیوهای شعر اکسیر که نماد ضعف و درماندگی است/ آرام جان: معشوق که باعث آرامش جان می‌شود.

7/2. حباب: از موتیوهای شعری اکسیر که مایهٔ تصویرسازی فراوان اوست. (رمز ناپایداری و نیستی که لب گشودن یا نفس کشیدنش موجب فنایش می‌شود)

8/2. معنی: ظاهراً با لفّ و نشر، مژگان را با هدف پیوند داده، مژگانی که چون تیر، دل را هدف و مجروح ساخته و لب را با نگین، لبی که چون نگین عقیق و لعل دل را خون ساخته است.

1/3. ردیف «مرا» نوعی حالت مفاخره به شعر داده است / شعلهٔ آواز: ترکیبی است از آمیختن دو حس بینایی و شنوایی (حس‌آمیزی)، آواز باریک پرسوز که در دل‌ها اثر داشته باشد. (بهار عجم)، آواز به هیجان درآورنده. در اشعار شاعران سبک هندی این ترکیب فراوان به کار رفته است:

ز گل تنها کجا بزم گلستان ساز می‌گردد   که این هنگامه گرم از شعلهٔ آواز می‌گردد

(دیوان صائب، ج3، ص1388)

2/3. پرداز: به اصطلاح روشنگران جلا دادن و زدودن زنگ را گویند. (فرهنگ اشعار صائب) نیز علاوه بر سوهان از خاکستر هم برای زدودن زنگ آیینه استفاده می‌کردند. (همان)/ معنی: همان‌طور که با خاکستر آینه را جلا می‌دهند، عاشق آینهٔ زنگ‌گرفتهٔ دلش را با خاکستر دل سوختهٔ خود جلا می‌دهد.

3/3. بیت عکس نگاه و نظر حافظ است به عشق: «که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها» و نیز مطابق با نظر مولانا: «عشق از اوّل چرا خونی بود.» (مثنوی، دفتر سوم، بیت 4752)

5/3. جذبه: کشش، در اصطلاح تصوّف، تقرّب بنده بی رنج و سعی در طیّ منازل به سوی حق و به مقتضای عنایت خداوند است. (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص 286)

6/3. انداز: به معنی برجستن و به یک انداختن، مجاز است. نظیر این بیت:

همّت بلند دار کز این خاکدان پست　　　شبنم به آسمان به یک انداز می‌رسد

(دیوان صائب، ج 4، ص 1967)

دور نیست انداز همان باشد که امروزه «وارانداز» می‌گوییم که نوعی نگاه کردن است، یعنی با یک نگاه (وارانداز) آب می‌شوم، مانند حبابی که با یک نسیم آب می‌شود.

7/3. غمّاز: رسوا.

8/3.. ید بیضا: از معجزات حضرت موسی (ع) بود که چون دست به گریبان می‌کرد و بیرون می‌آورد، نور سفیدی از آن می‌تافت و پنجه‌اش نورانی می‌شد. در قرآن کریم نیز بدان اشاره شده: «وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخرى.» (طه/22) و دست خود را به پهلویت ببر، سپید بی گزند بر می‌آید، [این] معجزه‌ای دیگر است/ معنی روشن: ترکیب حس‌آمیزی زیبا/ عصای قلم: اضافهٔ تشبیهی/ شاعر خود را به حضرت موسی تشبیه کرده که ید بیضای وی، معنی روشن است و به جای عصای عیسی، قلم در دست دارد.

9/3. اکسیر: کیمیا، به اصطلاح کیمیاگران جوهر گدازنده و آمیزنده و کامل کننده که بدان ماهیت اجسام را تغییر دهند. مثلاً مس را طلا کنند. میرزا با انتخاب این تخلّص برای خود بارها در شعرش ایهامی به این مادّه دارد. نیز اکسیر در شعر میرزا علاوه بر اشاره به تخلّص، کنایه از چیز کمیاب یا نایاب و ارزشمند است/ گاز: وسیله‌ای که بدان آهن و سیم و زر را تراشند.

1/4. حنا: از موتیوهای شعری اکسیر، حنا به کسر اوّل و تشدید دوّم هم آمده است: «حنّی: برگ معروف که از آن دست و پا سرخ کنند.» (آنندراج) گاهی علاوه بر دست بر پا نیز حنا می‌بستند که علاوه بر زیبایی،

جنبهٔ درمانی نیز داشته است. (فرهنگ اشارات، ص408)/ حنایی که به پای معشوق مالیده می‌شود، در واقع به پای‌بوسی نگار می‌رسد.

2/4. گوی دل، چوگان مراد: اضافهٔ تشبیهی/ زلف چلیپا: زلف پر پیچ و خم.

3/4. فتنهٔ خوابیده: فتنهٔ پوشیده و سربسته. (بهار عجم)/ سیه‌مستی کردن: بدمستی کردن/ باده‌پیما: باده‌نوش/ فتنهٔ خوابیده = چشم باده‌پیما. (معادل‌سازی)

4/4. مرغ دل، شاهین عشق: اضافهٔ تشبیهی/ گیرا: جذّاب و دلنشین/ چنگل عشق = مژگان گیرا. (معادل‌سازی)

5/4. سروقت: دیدار و ملاقات.

7/4. سنگ سرمه: رک9/1، سرمه را در مداوای تاریکی چشم به کار می‌بردند. «سرمه رنگ چشم را سیاه و نور آن را افزون می‌کرد.» (فرهنگ اشارات، ص659)/ روشن در پیوند با سرمه به معنی روشن کردن چشم و در پیوند با مردمان به معنی در چشم مردم روشن شدن (عزیز شدن) است. (ایهام استخدامی)/ معنی: اگر بتوانی مثل سنگ سرمه به همواری (نرمی) و ملایمت عادت کنی، همین عادت تو را در چشم مردم جا می‌دهد و عزیز می‌کند.

8/4. دلّالی: میانجی‌گری میان خرنده و فروشنده، ولی در این‌جا به معنی «قیمت» به کار رفته است.

9/4. سرو و قمری: قمری عاشق درخت سرو است و از همین رو همیشه در کنار سرو زندگی می‌کند. (فرهنگ اشارات، ص663)/ طوبا: نام درختی در بهشت.

2/5. خانهٔ ویران‌شده: استعاره از دل/ جلوه: انوار الهی را گویند که به دل سالک عارف، ساطع گردد و او را واله و شیدا کند. عالم و آدم جلوات انوار حق‌تعالی می‌باشند. (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص287)، ناز و کرشمه و دلبری/ جلوه = سیل. (معادله)/ سنجیدنی است با این بیت اکسیر:

چو نقش پا ز خرامی به خاک می‌افتم　　　　به رنگ سیل کند جلوه‌ای خراب مرا

3/5. کاغذ افشان‌شده: کاغذ افشان از کاغذهای مرغوب و پرارزش که برآن افشان زر یا سیم شده باشد. افشان‌کردن کاغذ از هنرهای برجستهٔ کسانی بود که بدین کار می‌پرداختند، یعنی کاغذگران، مجلّدگران و افشانگران که ذکرشان در شهرآشوب‌ها و مجمع‌الاصناف آمده است. افشان عبارت بود از پاشیدن قطره‌های بسیار کوچک طلای محلول یا نقرهٔ محلول بر کاغذ. کاغذهای افشان‌شده در کتابت قطعات خوش‌نویسی و

صفحات آغازین نسخه‌های سلطنتی و زینتی مصرف می‌شده است. (درخت معرفت، به نقل از فرهنگ اشارات، ص984) دور نیست کاغذ افشان‌شده به معنی کاغذرنگی‌هایی که برای سرگرمی به اطفال می‌دادند، باشد. در این‌جا منظور نامهٔ سرخ‌شدهٔ عاشق.

4/5-5. دو بیت تمثیل دارند.

6/5. گوهر غلطان: درّ و مروارید باشد، استعاره از اشک چشم و سرشک.

7/5. شهر چراغان‌شده: استعارهٔ بدیع و نو از دل.

9/5. زنّار: آن‌چه ترسایان بر کمر بندند/ گبر: در این‌جا یعنی کافر.

1/6. سیاهی: همان خط در مصراع اوّل است و چون در کنار آب حیات آمده، اشاره‌ای نیز دارد به این‌که آب حیات در ظلمات و سیاهی بوده است/ خضر عمر جاودانی شد: یعنی مرا به عمر جاودانی راهنمایی کرد با اشاره‌ای به این‌که خضر عمر جاودان دارد.

2/6. موتیو کاه و کهربا: کهربا ماده‌ای است زرد رنگ که چون آن را مالش دهند، اجسام سبک مثل کاه را جذب می‌کند/ ناتوانی رهبر راه وصل شد. (خلاف‌آمد زیبا)

3/6. مصرع اوّل: ظاهراً شمشیر شکسته و غیر قابل استفاده را تبدیل به میخ سپر می‌کردند. (فرهنگ اشارات، ص795)/ مصرع دوّم پارادوکس دارد.

4/6. آب بر روی کار آمدن: معادل آب بر روی چهره ریختن، کنایه از رونق رفته باز آوردن. (فرهنگ‌نامهٔ کنایه، ص3)/ درس روانی: به اصطلاح معلّمان درسی را گویند که متعلّمان را در اوایل حال دهند، پیش از آن‌که استعداد معنی فهمی برسد. (آنندراج)/ موتیو طفل و مکتب.

5/6. شمع بالا: اضافهٔ تشبیهی/ آیهٔ رحمت: شاید اشاره به این آیه باشد: «لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.» (زمر/53) از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت، خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزندهٔ مهربان است / مصرع دوّم: یعنی آیه‌های قرآنی که بیانگر لطف و رحمت خداوند بر انسان است، تبدیل به آیه‌های عذاب و بلا شدند. (پارادوکس)

6/6. یار جانی: یار بسیار عزیز، یاری که مانند جان عزیز است/ معنی: آن یار جانی و بسیار عزیز و مهربان، دشمن جانم شد/ اشاره به ضرب‌المثل «از ماست که برماست.» (امثال و حکم)/ تصویر بیت زیبا است.

7/6. پیغام زبانی: پیغام شفاهی/ موتیو نامه و کبوتر/ معنی: به جای نامه که مکتوب است، جواب را به صورت زبانی (شفاهی) برایم گفت.

9/6. شراب ارغوانی: شراب سرخ‌رنگ/ خون دل به شراب ارغوانی تشبیه شده است.

1/7. برقع: روی‌بند زنان/ آینه و دل. (تناسب)

2/7. شور: در معنای غیر مورد نظر (مزه) با واژهٔ نمک متناسب است. (ایهام تناسب)/ معنی: با خندهٔ نمکین قیامت به پا کن.

3/7. موتیو سرو و قمری: رک 9/4/ عالم بالا: ایهام دارد: 1. عالم بالا و آسمانی 2. معنی ظریف‌تر، قدّ و بالای معشوق/ یادآور این بیت معروف است:

بالای خود در آینهٔ چشم من ببین   تا باخبر ز عالم بالا کنم تو را

(دیوان فروغی بسطامی، ص3)

4/7. معنی: دل مجنون من طاقت نزدیکی ندارد. بنابراین گرد محمل معشوق را از دور به من نشان بده، مانند مجنون که از دور، گرد محمل لیلی را می‌دید.

5/7. موتیو دیوانه و طفل/ ای شوق: تشخیص، مخاطب قرار دادن غیر انسان.

6/7. سنگ و شرر: از موتیوهای شعری اکسیر، از برخورد شدید دو سنگ به هم آتش حاصل می‌شود. (فرهنگ اشارات، ص28)

7/7. توتیا: به معنی سنگ سرمه و سنگی که از آن سرمه سازند/ توتیای هند معروف بوده، «بهترین اقسام او [توتیا] یکی زرد و دیگر کبود و شفّاف و او غلیظ‌تر از همه است و مشهور به توتیای هند و در غایت حدّت است.» (ظرایف و طرایف، ص689) / اشاره به این سنّت ادبی که خاک کوی یار سرمهٔ چشم عاشق است.

1/8. گهر: استعاره از اشک.

2/8. گلزار ارم: باغ ارم، باغ اساطیری در دمشق که شدّاد آن را ساخت و نیز نام یکی از چهار باغ معروف در شیراز/ باغ نظر: از ترکیب‌های پر بسامد دیوان اکسیر، ایهام دارد: 1. ترکیب تشبیهی (تشبیه چشم به باغ)، چشم و نظر آدمی که چون باغی است. 2. تماشاگاه نظر 3. نام باغی در شیراز، گویا در گذشته در بسیاری از شهرها پارک‌ها و باغ‌هایی به نام باغ نظر وجود داشته که گردشگاه اهل نظر بوده و گاه دیوانیان نیز در آن کیا و بیایی داشته‌اند. (به نقل از ایهام در شعر فارسی، ص157) حافظ نیز این ترکیب را به کار برده است:

جان فدای دهنت باد که در باغ نظر چمن‌آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست

(دیوان، ص90)

4/8. دو شمشیر: استعاره از دو ابرو.

7/8. معنی: با اغراق می‌گوید اگر بی‌تو چنین دیده و دامان از اشک تر شود، در هر چشم بر هم زدنی گریه و اشک از بسیاری، خشکی‌های اطرافم (= دامانم) را به دریا بدل خواهد کرد.

8/8. تصویر نو دارد/ اکسیر بارها خود را به نخل تشبیه کرده است:

ما نخل مُثمر چمن آفرینشیم عالم تمام سود کند از زیان ما

9/8. مصرع دوّم: منظور تغافل یار است که میان آه سحر من و نسیم سحری تفاوتی قائل نشده است.

9. یکی از زیباترین غزلیات اکسیر که پر از تصویرسازی‌های نو و پارادوکس‌های شگفت‌انگیز است.

1/9. فتنهٔ خوابیده: استعاره از چشم/ هر دو مصرع پارادوکس دارد.

2/9. سرگذشت: ایهام ظریفی دارد 1. ماجرا 2. سر قلم./ مصرع اوّل سنجیدنی است با این بیت کلیم:

به ترک سر نتوانم ز سرنوشت برید وگر نه، چون قلم از سر گذشتن آسان است

(گردباد شور جنون، ص206)

5/9. آتش‌پاره: به معنی اخگر و کنایه از معشوق ناقلا و سخت ستم‌کار و جافی/ نهال خشکی از وصل آتش تبدیل به گلزار شده است. (تصویر پارادوکسی شگفت‌انگیز)

7/9. دودمان زلف: اضافهٔ تشبیهی است که زلف به دودمان تشبیه شده است و همهٔ معانی دودمان در این‌جا می‌تواند مدّ نظر باشد. دودمان به معنی سلسله و تبار است و به مناسبت رنگ سیاه زلف و حالت زنجیره‌ای آن دود را که هم سیاه‌رنگ است و هم زنجیره‌ای، به یاد می‌آورد. دودمان معنی دیگری دارد و آن بوی خوش است که باز با زلف یار تناسب دارد/ طومار: نامهٔ دراز، کاغذنوشته و امروزه نوشته‌های لوله‌کرده را گویند/ معنی: مقصود این است که چنین که من از دودمان زلف به خود می‌پیچم (با اشاره به پیچ و تاب زلف) و در پیچ و تاب و اندوهم، اگر شکوه‌های خود را بنویسم، طومار درازی خواهد شد. (خود طومار به دلیل درازی و پیچیدگی با زلف تناسب زیبایی می‌سازد)

8/9. لجّه: عمیق‌ترین موضع دریا. (آنندراج)/ معنی: از بسیاری اشک مانند صدف خود را در لجّه و دریا می‌بینم. (با اغراق بسیاری اشک را لجّه و دریا پنداشته)/ در مصرع دوّم دیدهٔ تر و اشک‌بار خود را با ابر گوهربار همانند دانسته است.

11/9. معنی: عشق آن‌گونه که می‌تواند، مرا می‌سازد و دگرگون می‌نماید، مانند کسی که با موم هر لحظه نقش تازه‌ای می‌سازد/ بین نفس و نقش جناس تصحیف وجود دارد.

12/9. خلیدن: فرو رفتن/ تیغ جوهردار: تیغ تیز و برّان.

13/9. سبعهٔ سیّار: هفت سیّاره/ کنایه از اعتلا و بلندی است.

10. از ویژگی‌های این غزل این است که تمامی ابیات آن به ویژه قافیه‌ها، به جناس‌های گوناگون آراسته شده است.

1/10. بحر عشق: اضافهٔ تشبیهی/ آشنا و شنا، ناخدا و خدا: علاوه بر صنعت ازدواج، جناس نیز دارند.

2/10. سبا: نام شهری که بلقیس پادشاه آن شهر بود و آن شهر در ملک یمن است. (برهان)/ سبا و صبا: جناس لفظ.

3/10. زلف = کمند ، دام = صید (تناسب و معادله‌سازی)/ بارها رها: جناس مزدوج.

4/10. کاه: استعاره از وجود آدمی/ کهربا: استعاره از معشوق/ ربا: فعل امر از ربودن/ در عبارت دور از تو ایهام ظریفی نهفته است: 1. در فراق تو 2. دور از جان تو/ معنی: دور از تو ضعف و ناتوانی مرا بار دوش نسیم ساخت. یعنی آن‌چنان ضعیف شدم که نسیم مرا با خود برد. ای کاهربا (معشوق) کاه وجود مرا با جذبه‌ای به سوی خود فرا خوان/ جذبه: رک: 5/3.

5/10. سرمه‌سا: سایندهٔ سرمه و سرمه‌کوب/ نگه سرمه‌سا: ایهام دارد: 1. نگاه و چشمی که آن‌چنان زیباست که سرمه را می‌ساید و از رو می‌برد 2. نگاهی که با چشم سرمه‌کشیده است/ سرمه‌سا و مسا: جناس زیبا.

6/10. هم‌رنگ کردن: در این‌جا یعنی تشبیه کردن/ غزال خطا: خطا (ختا) نام ولایتی در ترکستان چین که مشک و آهوی آن‌جا معروف بوده است. (فرهنگ اشارات، ص426)/ بین دو خطا جناس تام وجود دارد/ کنایه از این‌که خال تو از نافه هم خوشبوتر است.

7/10. گوش فلک: اضافهٔ استعاری (تشخیص)/ درا (اوّل): مخفّف درای، زنگ و جرس (برهان)/ درا (دوّم): در آی، فعل امر از درآمدن، بیرون بیا/ درا و درا: جناس مرکّب.

8/10. بیت رندانه است/ بوریا: حصیری است که بیشتر فرش فقیران و زاهدان است. زاهدی که بر بوریا سجده می کند، آثار بوریا بر چهره و پیشانی‌اش نمودار می‌شود. شاعر با توجّه به جناس زیبایی که میان بوریا و ریا هست، این پیشانی چهره را نماد ریاکاری زاهد شمرده است، زاهدی که با بوریا، ریا می کند.

11. کلیم کاشانی نیز غزلی بر این وزن و قافیه دارد:

ضعف طالع برده از من قوّت تدبیر را　　　برنتابد از خرابی خانه‌ام تعمیر را

(دیوان، ص220)

1/11. پای دل: اضافه تشبیهی/ سررشته: کنایه از مقصود است. (آنندراج)/ سررشتهٔ تقدیر = زلف چون زنجیر/ معنی: یعنی از راه پا (که زلف چون زنجیر یار را بر آن بسته‌ام) به سررشتهٔ تقدیر که همان زلف باشد، دست برده‌ام/ بین پای و پی جناس ناقص افزایشی است.

2/11. ناخن تدبیر: اضافهٔ استعاری (تشخیص)، گاهی نیز آن را اضافهٔ تشبیهی هم گرفته‌اند. تدبیر مثل ناخنی است که گره‌ها را می گشاید. (نقش پای غزالان، گزیدهٔ اشعار صائب، ص83)/ ناخن تدبیر را شکستم: یعنی ترک تدبیر کردم و برای گشاد غنچهٔ دل، چشم بر راه لطف نسیم ماندم.

3/11. گرم‌جوشی: مهربانی/ بیت تمثیل دارد.

4/11. غبار خط = دام روی خاک ، اسیران = نخجیر. (معادله)

5/11. آهوی تصویر: تصویر و نقّاشی آهو/ بیت تمثیل و اسلوب‌المعادله دارد.

6/11. اسلوب المعادله دارد/ همّت پیران = زور کمان ، جوان = تیر (معادل‌سازی)/ در تقابل با این بیت:

در نگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر　　　با کمان یک دم مدارا تیر نتوانست کرد

(برگزیدهٔ اشعار صائب، ص30)

7/11. فرهاد و جوی شیر: در داستان شیرین و خسرو و هم در داستان شیرین و فرهاد آمده است که شیرین عادت داشت در چشمهٔ شیر تن بشوید، به همین جهت مهندسی چون فرهاد را یافتند که از کوه بیستون جویی و کانالی بزنند، تا هنگامی که در آن‌جا گوسفندان را می‌دوشند، از این جوی، شیرها به استخر در قصر شیرین روان شود تا شیرین در آن تن بشوید. برای آگاهی از داستان رک خسرو و شیرین، ص196- 195/ اکسیر بارها این اشاره را در دیوان خود آورده و از آن مضمون‌های نو آفریده است. (رک 3/51، 1/90)

8/11. قصر حباب: اشاره به شکل ظاهری و قبّه مانند حباب که شبیه قصر است / قصر حباب = دل ویران. (معادل‌سازی)

9/11. قلب: دل، نیز ایهامی به معنی ناسره و غش دارد/ به رنگ: مانند/ دم اکسیر: سخن اکسیر.

12. یکی از زیباترین غزلیات اکسیر که واج‌آرایی و تتابع اضافات، زیبایی بیت و ترکیب‌ها را دو چندان ساخته است.

1/12. ترک چشم: کنایه از چشم زیبا/ مایحتاج: ناگزیر، آن‌چه بدان نیاز بود/ بیت مضمون نو دارد.

2/12. فرش پاانداز: فرشی که در سوی در ورودی اتاق افکنند و نیز آن‌چه در پای عروس و داماد ریزند از زر و جز آن/ فرش پاانداز ناز: اضافهٔ تشبیهی/ جنّت‌آباد خیال: اضافهٔ تشبیهی/ معنی: امید و نیاز ما جنسی است که به عنوان فرش پاانداز زیر پای ناز او افکنده می‌شود و خلوت آغوش ما بهشتی است که جای خیال اوست.

3/12. دفتر خط: اضافهٔ تشبیهی/ کل مصرع اوّل نهاد و کل مصرع دوّم گزاره است/ معنی: خطّ یار نخست دفتری پریشان و سیه‌روز (به دلیل رنگ سیاه آن) پنداشته شده و سپس سرنوشت و بیانگر حالت آشفته و مغشوش عاشق شمرده شده است. با توجّه به پریشانی و آشفتگی، ظاهراً مقصود از خط، گیسو است.

4/12. موزون‌قد: بلند قد و بالا/ گلگون: سرخ‌رنگ/ معنی: جلوهٔ آن سرو... سبب شور و اشتیاق ما، فغان و نالهٔ بلبل و طوق قمری است، یعنی جلوهٔ اوست که من، بلبل، قمری (همه) را عاشق ساخته است. (بیت اندکی ضعف تألیف دارد)

5/12. شمیم: رایحه و بو/ مرهم کافوری: طبع کافور سرد است (فرهنگ اشارات، ص990) و به دلیل طبع سردش می‌تواند مرهمی برای داغ دل باشد/ معنی: مرهم کافوری ظاهراً آمیزه‌ای از کافور است که به دلیل طبع خنکش در بیماری‌های برخاسته از طبع گرم مصرف می‌شده است/ بر این اساس می‌گوید: بویی از خال بناگوش او مانند مرهم کافوری، دل پر جوش ما را درمان کرد/ گونه‌ای خلاف‌آمد نیز در بیت هست، زیرا نافه (= مشک) طبع گرم دارد و در این جا کار کافور را می‌کند که طبعش سرد است.

8/12. ظاهراً یعنی آفتاب صبح روی طفل بازی‌گوش ما (= معشوق) پرتو شمع شب پروانه‌ها (= عاشقان) است/ روی معشوق به صبح تشبیه شده که آفتاب روشنایی آن مانند پرتو شمع که پروانه‌ها را به سوی خود می‌کشد، عاشقان را جذب می‌کند.

13. از غزل‌هایی است که مشرب عرفانی میرزا را نشان می‌دهد.

1/13. می توحید: اضافهٔ تشبیهی/ زهرهٔ کسی را آب نمودن: کنایه از ترساندن بسیار آن کس. (فرهنگ کنایات سخن، ص865)

2/13. کثرت: فراوانی و بسیاری، تعدّد موجودات عالم/ تجرید: برهنه کردن، «در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب و سر سالک است از ماسوی الله و تفرید از خودی.» (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص221)

4/13. مضمون نو، اکسیر این مضمون را در جای دیگری تکرار کرده است:

بی‌تابی است حاصلم از بوستان عشق　　　جز لرزه هم‌چو بید نباشد ثمر مرا

5/13. تمثیل زیبا دارد/ گل خورشید: اضافهٔ تشبیهی و نیز کنایه از طلوع خورشید، هم‌چنان‌که گل صبح کنایه از سپیده‌دم است. (فرهنگ اشعار صائب)/ صائب هم این ترکیب را به کار برده است:

شمعی بس است ظلمت آیینه‌خانه را　　　رنگین شود ز یک گل خورشید، باغ صبح

(مجموعهٔ رنگین گل، ص186)

6/13. وسمه: از هفت قلم آرایش زنان بوده است. «رستنیی باشد که زنان آن را در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند. بعضی گویند نوعی از حنا است و آن را حنای سیاه می‌گویند، و جمعی گفته‌اند سنگی است که آن را به آب می‌سایند و بر ابرو می‌مالند و سیاه می‌کند.» (برهان)/ ابرو = ماه شب عید/ تازه کردن: شاداب و خوش‌حال کردن.

7/13. تجدید: نو کردن و شاید در این‌جا منظور تجدید عهد باشد، یعنی تازه کردن پیمان و عهد گذشته را مستحکم ساختن.

8/13. دندان و دهان = نقطه و تشدید (تناسب و معادل‌سازی)/ شاهد دندان و دهانت: یعنی دندان و دهانت که هر کدام شاهدی زیبارویند/ مصحف ما: ظاهراً منادا است، ای معشوقی که برای ما چون مصحف مبارک و عزیزی، دهان و دندان‌های زیبایت مانند نقطه و تشدید قرآن بر ما جلوه‌گر می‌شوند.

9/13. دامن امّید: اضافهٔ استعاری. (تشخیص)

1/14. زنگ خزان: ظاهراً تشبیه است، تشبیه خزان به زنگ/از کار بردن: به کنایه از رونق انداختن/معنی: در نبود رخ تو، زنگ خزان آینه را از رونق انداخته است. به عبارت دیگر، بی رخ تو آینه به خزان بی‌رونقی دچار شده، مانند آینه‌ای که زنگ می‌زند و از کار می‌افتد.

2/14. بیت مضمون نو دارد/ آینه و دل. (تناسب)

3/14. صاف‌دل: کنایه از آن که درونش پاک و بی‌آلایش باشد/مکدّر گشتن: تیره شدن، در این‌جا به معنی آشفته و پریشان شدن و یا آزرده و محزون گشتن/بیت تمثیل دارد.

5/14. دل روشن = رخ ، خط یار = گرد و خاک. (معادل‌سازی)

6/14. عکس‌پذیر: نقش پذیر، انعکاس و تصویرپذیر چون آینه/بیت استثنای منقطع دارد.

7/14. صافی مشرب: صاف‌ضمیری و خوش‌مشربی/اسکندر و آینه: شاید اشارتی باشد به این که اسکندر را نخستین سازندهٔ آینه می‌دانند و یا دست کم سازندهٔ آن آینهٔ بزرگ و شگفتی که در اسکندریه وجود داشت. «اسکندر بر فراز منار اسکندریه آینه‌ای تعبیه کرد که وضع کشتی‌ها و ممالک فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد.» (رک فرهنگ تلمیحات، ص112)

8/14. حیرت‌زدگان = آینه ، دشمن و دوست = گل و خار. (معادل‌سازی)

9/14. موی کمر: کمری که در باریکی مانند موی است (کمرباریک)/بسته‌ام: در پیوند با دل به معنی دل‌بستگی پیدا کردن و در پیوند با کمر به معنی کمر بستن (آماده شدن) است. (ایهام استخدامی)/میان = کمر، آینه = دل. (معادل‌سازی)

1/15. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند. (برهان)

2/15. تصویر بیت زیباست/ گریبان آرزو: اضافهٔ استعاری/ سینهٔ صد چاک: سینهٔ چاک‌چاک و پاره‌پاره.

3/15. سیه‌مست: بدمست/ نرگستان: نرگس‌زار، آن‌جا که گل نرگس فراوان رسته باشد/تصویرسازی بسیار زیبا.

4/15. علم کشیدن آتش: کنایه از شعله‌ور شدن آن/ پا افتادگان = خاشاک. (معادله)

5/15. شعلهٔ ادراک: اضافهٔ تشبیهی.

6/15. سپند و آتش: در قدیم مردم به چشم‌زخم حسودان و تنگ‌نظران بسیار اعتقاد داشتند. از این رو برای دفع چشم‌زخم در مجالس اسپند در آتش می‌ریختند. «سپند سوختن برای دفع چشم‌زخم حاسدان نافع است.»

(فرهنگ اشارات، ص99)/ چشم شور: ترکیب وصفی است یعنی چشم بد که زود اثر کند (آنندراج)، به معنی چشم حسود نیز است/ زاهد خشک: شیخ عبوس و گرفته/ مضمون رندانه.

7/15. افعی زلف: اضافهٔ تشبیهی/ ضحّاک ما: استعاره از معشوق خنده‌رو، ضحّاک چون در کنار جمشید، افعی و زلف نشسته، ایهامی به پادشاه اهریمنی ماردوش دارد. (ایهام تناسب)/ گشته با توجّه به محتوای داستان جمشید و ضحّاک یادآور واژهٔ هم‌نمای «کُشته» - کشته شدن جمشید به دست ضحّاک - نیز است. (ایهام جناس یا تبادر)

8/15. سپر افکندن: کنایه از تسلیم شدن/ بی‌باک ما: یعنی یار بی‌باک ما، بی‌باک صفت خاطر نیست، بلکه مضافٌ الیه آن است.

9/15. نشئه: سرخوشی، حالت سکری که بر اثر استعمال موادّ مخدّر دست می‌دهد/ اکسیر: گویا در این‌جا استعاره از شراب باشد که در این صورت نشئهٔ اکسیر به معنی نشئهٔ شراب است. گرچه می‌توان نشئه را شادی هم گرفت و اکسیر را همان کیمیا. (کسی که به اکسیر دست یابد، شادی و شگفتی به او دست می‌دهد که در این جا نشئه خوانده شده است)

1/16. آب و رنگ: کنایه از آبرو و اعتبار/ شهر فرنگ: نوعی سرگرمی کودکانه و آن چنان است که مقداری تصاویر گوناگون را طومارواار به یکدیگر بچسبانند و دو سر آن طومار را با چوب بندند و آن‌گاه این تصاویر را در محفظه‌ای جعبه‌مانند قرار دهند و بر دیوارهٔ جعبه عدسی ذرّه‌بینی تعبیه کنند که آن را درشت و روشن به بینندگان نمایند. (فرهنگ لغات عامیانه، ص260)/ شهر فرنگ = رخ یار. (معادل‌سازی)

2/16. رم کردن: رمیدن و فرار کردن. (کاربرد عامیانه)/ تندخو: از صفات معشوق/ بیت تمثیل دارد.

3/16. نقش قدم: از موتیوهای شعری اکسیر، نماد ضعف/ عذر لنگ: عذر ناموجّه.

4/16. سنگ به روی سنگ نتوان نگه داشت = سنگ روی سنگ بند نشدن، کنایه از بی‌ثباتی و بسیار آشفته شدن اوضاع. (فرهنگ کنایات سخن، ص960)

5/16. بیت رندانه است/ فرزانگان: در معنی منفی به کار رفته است/ نام و ننگ: آبرو و شهرت.

6/16. اشاره به این سخن معروف سعدی: «ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.» (گلستان، ص24)/ مصرع دوّم تصویر زیبا دارد.

7/16. صلح کل: طریقهٔ موحّدان است که مآل همهٔ مذاهب واحد دانسته، با مردمان مختلف خصومت نداشتن و با دوست و دشمن به آشتی به سر بردن. (غیاث‌اللّغات)/ اکسیر انسان صلح‌طلبی است و این مضمون بارها در دیوان وی تکرار شده است/ آینهٔ اسکندر: رک 7/14.

8/16. بیت تمثیل دارد/ خزانه: جایی از تفنگ که باروت در آن باشد، در این‌جا یعنی خشاب.

9/16. موتیو زلف و شانه/ بیت مضمون نو دارد.

1/17. تصویر بیت زیبا است/ ظاهراً خار نماد مژگان و آبله نماد حوصله در مصرع اوّل است. چنان‌چه خار آبله را پاره می کند، مژگان تو، حوصله را می‌شکافد/ مهمانی خار به آبله: مقصود فرو رفتن خار در آبله و پاره کردن آن است.

2/17. زلف و خط = سلسله‌ها. (معادله)/ پریشانی هیچ گاه از زلف تو بیرون نرفت.

3/17. شمع قد: اضافهٔ تشبیهی/ صله: جایزه و پاداش.

4/17. صحرای حقیقت و دشت مجاز: اضافهٔ تشبیهی/ معنی: دشت مجاز به گرد صحرای حقیقت نمی‌رسد، یعنی میان مجاز و حقیقت فاصلهٔ بسیاری است، همان طور که میان من و اغیار فاصله زیادی وجود دارد.

4/17. کاروان دل: اضافهٔ تشبیهی/ سوداگر: تاجر/ معنی: تمام جنس این کاروان، نیستی و نابودی بود.

6/17. بار گرفتن زاهد: حامله شدن اوست، به همین دلیل قابله او را به سر خشت خم (= خم شراب و ایهام به خشت‌های که زیر پای زائو می گذاشتند تا فاصلهٔ او با زمین بیشتر شود و ماما بتواند بچّه را آسان‌تر بگیرد) می‌برد/ شاعر به طنز می گوید: زاهد از وعدهٔ ابنای زمان باردار شده، از این روست که قابله‌ها (شاید رندان) او را بر سر خشت خم می‌برند، یعنی به باده‌نوشی.

7/17. تیغ تغافل: می‌تواند اضافهٔ تشبیهی باشد و نیز کنایتی باشد به ابروی معشوق که شبیه خنجر است/ تغافل: بی‌توجّهی و چشم‌پوشی/ بسنجید با:

وسمه بر ابروی تلخ آن نگار تندخوی زهر خون‌خواری است کز تیغ تغافل می‌چکد

(دیوان صائب، ج 3، ص 1207)

8/17. شهر = دل ، تپیدن = زلزله. (تناسب)/ بیت مضمون نو دارد.

9/17. رهبر = دل ، راهنما = شوق. (لفّ و نشر)/ اکسیر در جای دیگری شوق را راهنما دانسته است:

شهر تنگ است به دیوانه ز سنگ طفلان　　　　راه چون جاده‌ام ای شوق به صحرا بنما

1/18. گل‌زمین: معادل یک تکّه (= گله) زمین. (فرهنگ اشعار صائب)

2/18. دیو نفس: اضافۀ تشبیهی/ هفت‌خوان: مرکّب از هفت و خان = خانه، نام هفت منزل خطرناکی که رستم برای رهایی کاووس از بند شاه مازندران پیمود/ دل کندن: صرفه نظر کردن، رها کردن/ زال زر دنیا: دنیایی که مانند پیرزنی است با ایهام به زال پدر رستم.

3/18. لفّ و نشر دارد، لب خشک و چشم تر با خشک و تر دنیا/ خشک و تر دنیا: مجازاً همه چیز دنیا.

4/18. فتح‌الباب: گشادگی کارها. (آنندراج) و نیز به معنی آغاز و موسم. (غیاث‌اللّغات)/ عقبی: آخرت/ فردا: کنایه از روز قیامت/ بیت پارادوکس دارد.

5/18. طومار: رک7/9، طومار عمر: نامۀ عمر. (اضافۀ تشبیهی)

6/18. انوشیروان: پسر قباد و یکی از پادشاهان سلسلۀ ساسانی که به عدل معروف بوده است/ حاتم: حاتم طاعی، مرد سخی و جوانمرد از قبیلۀ طیّ که به سخا و کرم وی را مثل زنند/ لفّ و نشر مشوّش دارد: به عدل چون انوشیروان و به جود چون حاتم/ دفتر دنیا: اضافۀ تشبیهی.

7/18. پر: بسیار/ گوش فلک: اضافۀ استعاری/ بیت حسن تعلیل دارد.

9/18. صندل: چوبی معروف که سپید آن خوش‌بو بود/ صندل و دردسر: در قدیم از صندل دردسر و تب را علاج می‌کردند. مالیدن صندل را با گلاب و کمی کافور بر پیشانی برای رفع سردرد مؤثّر می‌دانسته‌اند. (تحفۀ حکیم مؤمن، به نقل از فرهنگ اشارات، ص837)/ ظاهراً یعنی تا صندل دردسر دنیا به تو برسد (= از درد سر دنیا رها شوی)، جوانی‌ات مانند چوب عصا خمیده می‌شود و پیر می‌گردی.

19. از غزلیاتی است که طعم و مزۀ این غزل خواجۀ شیراز را می‌دهد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما　　　　آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

(دیوان حافظ، ص49)

2/19. صید: عاشق/ صیّاد: معشوق/ بیت استثنای منقطع دارد: هیچ صیّادی نیست جز تیر مژگان شما.

3/19. شیشۀ دل: اضافۀ تشبیهی/ پری‌رو دلبران: ترکیب وصفی مقلوب، دلبران زیبارو.

4/19. نقد دل: اضافۀ تشبیهی/ مصرع دوّم پارادوکس است، از پریشانی، خاطر جمع بودن.

6/19. خضر هوس: اضافهٔ تشبیهی / چاه زنخدان: اضافهٔ تشبیهی / معنی: منبع و سرچشمهٔ آب حیات در زنخدان معشوق قرار دارد.

7/19. قربان: در معنای قربان و فدا شدن که با توجّه به کمان ایهامی به معنی دیگرش (= تیردان) دارد.

8/19. نوخط: تازه‌رو، نوجوانی که تازه موهای صورتش روییده باشد/ جان من و جان شما: واو ملازمه.

9/19. بیت ضعف تألیف دارد، یعنی سایهٔ سرو شما کیمیایی است که بر هر جا بیفتد، خاک آن‌جا اکسیر می‌شود.

20. از غزلیات طلایی اکسیر است که اصطلاحات زرگری در آن بسیار به کار رفته، به احتمال زیاد، اکسیر زرگر بوده و به همین دلیل، اصطلاحات زرگری و سخن از طلا در شعر او و به‌ویژه این غزل فراوان است.

1/20. مس دل، کیمیای وصل: اضافهٔ تشبیهی / طلا ظاهراً استعاره از مه روی آغاز مصرع است، یعنی فقط نقش ماه روی او در دل افتاد. دل، طلا را که همان ماه روی باشد، در اختیار گرفت.

2/20. تحریر: نگاشتن، خطوطی که نقّاش دور تصویر می‌کشد و خط‌های باریکی که از قلم مو بر نقوش و تصاویر کشند. (غیاث‌اللّغات) / بیاض: سپیدی، دفتر سفید نانوشته/ معنی: خطّ چهرهٔ یار سرانجام بر بیاض چهرهٔ یار، تحریر طلایی مانند شعلهٔ آفتاب کشید. گویا معشوق مذکّر شاعر، موی بور و طلایی داشته که موهای چهرهٔ او را به شعاع آفتاب و تحریر طلا تشبیه کرده است/ بیت تصویر زیبا دارد.

3/20. زهگیر: انگشتر / معنی: مرغ دل را تا به تیر زد، دل خونین شد و از انعکاس خون، زهگیر طلایی که در شست او بود، به صورت گل خون (= سرخ) نمودار گردید.

4/20. کامل‌عیار: تمام‌عیار و کامل و نیز به معنی زر ده‌دهی است/ گداز: عمل گداختن / صرّاف: سره کنندهٔ سیم و زر/ تسعیر: قرار دادن نرخ برای چیزی. (آنندراج)

5/20. یعنی اگر با کشورگشایی و زور و بازوی شمشیرزنی نمی‌توانی جهان را تصرّف کنی، با زر و بخشش طلا به این و آن جهان را تسخیر کن.

6/20. حریص بی‌قرار = سیماب. (معادله)/ اشاره به این‌که سیماب جذّاب و عاشق زر است. (به نقل از فرهنگ اشارات، ص343)

7/20. تصویر طلا: نقّاشی که با آب طلا کشیده شده باشد.

8/20. بیت تمثیل دارد/ تیر گز: نوعی تیر به غایت معروف. (آنندراج)

2/21. بیت تشبیه مرکّب دارد.

3/21. دل حیرت‌زده = صورت دیوار ، افسانه = پند. (معادله)

4/21. راحت: راحتی و آسایش/ طالع‌مند: صاحب‌اقبال. (آنندراج)/ بیت تمثیل دارد.

5/21. لحد: قبر و گور/ گرفتار = اسیر زلفت/ بیت تمثیل زیبا دارد.

6/21. آرام: آرامش/ بیت تمثیل بسیار زیبا دارد. همان طور که عاشق از چشمان تو به آرامش نمی‌رسد، پرستار هم از غم بیمار به خواب نمی‌رود.

7/21. از خود رفتن: به کنایه از خود بی‌خود شدن/ واهمه: بیم و هراس و فکر و خیال/ تشبیه زلف یار به مار از لحاظ درازی و شاید سیاهی. اکسیر بارها زلف یار را به مار تشبیه کرده است:

در نظرم زلف یار، مار سیاه آمده است   طرفه بلایی دگر بر سر راه آمده است

چشمی که باز مانده به آن گوشوار و زلف   گنج زری به زیر سر مار دیده است

8/21. مصرع دوّم سنجیدنی است با مصرع دوّم این بیت از اکسیر:

به راه صبح وصلش دیده بر در بس که می‌باشد   نخواهد چشم بیداری چو روزن دید خواب امشب

9/21. دارند: شاید دادند درست‌تر باشد/ مخمل: پارچهٔ نخی یا ابریشمی که یک روی آن صاف و روی دیگر دارای پرزهای لطیف و نزدیک به هم و پرزها به یک سو خوابیده است/ مخمل و خواب: شاعران سبک هندی از خواب مخمل (وضع قرار گرفتن پرزهای مخمل) مضمون‌ها ساخته‌اند. هر چه خواب مخمل بیشتر باشد، ارزش مخمل بیشتر است. (فرهنگ اشارات، ص1088)

1/22. درا: زنگ و جرس/ بندبندم: تمام وجودم/ کوچهٔ نی: تشبیه زیبا، اشاره به شکل ظاهری نی.

3/22. دولت: بخت و اقبال/ چتر گل: اضافهٔ تشبیهی/ بال هما: استعاره از سایهٔ معشوق که به مانند بال هما سعادت به بار می‌آورد.

4/22. دست‌انداز: حرکت دادن دست برای کاری چون تیر انداختن و آسیب و حمله بردن و نیز آسیب و حمله و تعدّی/ طغرای مشهدی نیز دست‌انداز را به همین معنی به کار برده:

گـل نـدارد تـاب دسـت‌انـداز بـاد مهـرگـان　　　تا خزان آمـد، دکـان حسـن را بـر چیـده اسـت

(ارغوان‌زار شفق، ص109)

5/22. راستی: راست‌کاری و صداقت که با سرو راست و بلند تناسب دارد/ دیرپا: دائم و پاینده.

6/22. نیم‌بسمل: نیم‌کشته، مرغی که سر آن را بریده باشند و هنوز در حال تپیدن باشـد/ آب تیـغ: اسـتعاره از خون و نیز تیزی دم تیغ را گویند. (بهار عجم)

7/22. مصرع اوّل خلاف‌آمد دارد/ جمعیت: آسایش/ زلف دوتا: زلف دو تو و دو رشتهٔ زلف.

8/22. معنی: وقتی بلا بر آدمی محیط شود، سبب بی‌تابی آدمی می‌گردد. تنها راه چارهٔ آدمی بی‌تـابی اسـت، مانند شناور که در میان آب، اسباب و سامانی جز دست و پا زدن (= بی‌تـابی) نـدارد/ ضـمناً محـیط بـا ایهـام تناسب به معنی دیگرش (اقیانوس) اشاره دارد.

23. از ویژگی‌های این غـزل اسـتفاده از ردیـف طـولانی و مشـکل «همـه خـون اسـت» اسـت کـه عـلاوه بـر تصویرسازی، بر زیبایی ابیات افزوده است.

1/23. نافه: مشک ترشّح نوعی آهو است در ناف او. این ناف بعد از مدّتی خشک می‌شود و می‌افتد.

2/23. معنی: دشتی که من محو سراب آنم، سراپا خون است، مانند کاغذ سرخی که نقشهٔ تصویر شده، ظاهراً یعنی بر آن نقش‌های سرخ، نقّاشی شده است. (تشبیه نو)

3/23. معنی: مانند کسی که نام نوشته‌شده بر روی عقیق جگری و سرخ را می‌خواند، کتاب عشق طفلـی کـه دل مرا برد، خونی و سرخ شده است و من در خواندن این کتاب خونین مانند کسـی هسـتم کـه نقـش و نـام نگین سرخ را می‌خواند.

5/23. کی: شاید همان که باشد/ مصرع اوّل اشاره دارد به این که گاهی دست و پای اسـب را حنـا مـی‌بسـتند که علاوه بر جنبهٔ درمانی، جنبهٔ زیبایی هم داشت.

8/23. شریان: سرخرگ، رگ جهنده و آن رگی است که از قلب می‌روید/ معنـی: مژگـان تـو ماننـد نشـتری است که رگ دل ما را می‌زند/ بیت تشبیه نو دارد.

9/23. پستان جهان: اضافهٔ استعاری/ انار آب: آب انار/ مصرع دوّم تشبیه نو دارد.

10/23. آرام: آرامش/ مخمل سرخ: استعاره از بستر گل/ بیت مضمون نو دارد./ مخمل و خواب: رک: 9/21.

24. به استقبال از این غزل:

از شش جهتم هم‌چو شرر سنگ گرفته است　　　　این بار جنون سخت به من تنگ گرفته است

(دیوان صائب، ج2، ص1057)

1/24. نام و ننگ: آبرو و شهرت و اعتبار/ خاطر گرفته شدن: کنایه از آزرده خاطر شدن/ تنگ گرفتن بر کسی یا چیزی: کنایه از فشار آوردن و سخت گرفتن بر کسی یا چیزی. (فرهنگ کنایات سخن، ص302)

2/24. آیینهٔ اقبال: می‌تواند اضافهٔ تشبیهی باشد (بخت و اقبال را به آینه مانند کرده) و یا استعاره از چهرهٔ یار باشد/ زنگ: استعاره از موی نودمیده بر روی صورت یار، خط/ بیت مضمون زیبا دارد.

3/24. برافروخت: افروخته شد. (کاربرد فعل معلوم به جای مجهول)/ بوقلمون‌جلوه: دارای جلوه‌های گوناگون و رنگارنگ، استعاره از رخ یار.

4/24. غنیمتی که یار پس از جنگ با من گرفته، دل من بود. (مضمون بسیار زیبا)

7/24. ساز بودن: موافق بودن و سازگار افتادن و ساز در معنای دیگرش با آهنگ تناسب دارد.

8/24. شاه: استعاره از معشوق/ شمشیر: استعاره از جنبش ابرو/ اورنگ: تخت پادشاهی، استعاره از دل.

9/24. نگار بستن: حنا بستن/ رنگ گرفتن: رنگین شدن و نیز به معنای حالت و ویژگی یا جنبه‌ای از چیزی دیگر را پیدا کردن. (فرهنگ کنایات سخن، ص802)

25. قافیهٔ مصرع اوّل بیت در بیت سوم تکرار شده است/ سنجیدنی است با این غزل صائب:

دل به دست آن نگار شوخ و شنگ افتاده است　　　　طفل بازی‌گوش را آتش به چنگ افتاده است

(دیوان، ج2، ص568)

1/25. از آب و رنگ افتادن: از اعتبار و رونق افتادن/ کار تنگ افتادن: کنایه از سخت شدن کار/ مصرع دوّم کنایه از این که لب یار از لب غنچه هم تنگ‌تر است و این برای غنچه بسیار سخت است.

2/25. کتاب حال: اضافهٔ تشبیهی/ مصحف: قرآن، استعاره از کتاب حال/ شهر فرنگ: رک 1/16، در این‌جا شهر کافران/ بیت مضمون بسیار زیبایی دارد. (دور نیست اشارهٔ اکسیر به کتاب خود (دیوان) باشد که در هند است و کسی به آن دسترسی ندارد تا بخواند)

3/25. کوه‌تمکین: کنایه از باعظمت و با شکوه و یا استوار و پایدار/ کمر بستن: آماده شدن، کمر در معنای دیگرش با کوه تناسب دارد/ از آب و رنگ افتادن: رک بیت اوّل همین غزل.

4/25. چشم گیرایی: چشم دل‌انگیز و زیبا/ ماهی: استعاره از دل/ نهنگ: استعاره از چشم گیرا.

5/25. هوا = عاشقی ، سنگ = دل. (معادل‌سازی)

6/25. در جنگی که بین من و شیخ شهر روی داده، هر دوی ما شکستن می‌خواهیم، منتهی او شکستن پیمانه و من شکستن توبه را می‌خواهم. (مضمون زیبا)/ در ضمن بیت آرایهٔ جمع و تفریق دارد.

7/25. شکارافکن: استعاره از معشوق/ درّاج: مرغی شبیه تذرو/ بیت تشبیه مرکّب دارد.

1/26. جوهر آیینه: از عناصر پر تکرار در شعر اکسیراند که دریافت معنی واقعی آن کمی دشوار می‌نماید. دکتر شفیعی در کتاب شاعر آینه‌ها آن را صفا و جلای آینه می‌داند. (ص325) دیگر محقّقان آن را موج‌هایی که بر اثر صیقل بر روی آینه، ایجاد می‌شد، دانسته‌اند. «بر اثر صیقل دادن آینه، موج‌هایی داخل آینه نمایان می‌شد که برق می‌زد و به آن جوهر آینه می‌گفتند. از جوهر مورچه هم در پاک کردن آیینه استفاده می‌شد.» (فرهنگ اشارات، ص71) همچنین صفا و جلای آینه را گفته‌اند/ فرد: تک‌بیت، در این‌جا به معنای صفحه یا کاغذ مستطیلی شکلی که قضایا و معاملات را بر آن نویسند، به کار رفته که آن‌قدر مهر خورده، به صورت محضر و قباله درآمده است. (مضمون نو)

3/26. راهزن، راهبر شد: پارادوکس و خلاف‌آمد فوق‌العاده زیبا.

4/26. با گونه‌ای حسن تعلیل می‌گوید: علّت سیاهی و برگشتگی مژگان او این است که چشم جادوی او از بس دل مردم را خورده، جادوگری او را به خود او برگردانده و مژگانش را کج و سیاه کرده است. دل خوردن به معنی آزار رساندن است و نیز شاید شیوه‌ای در جادوگری باشد.

5/26. مردم: ایهام دارد. 1. خلق 2. مردمک چشم/ صدف دیده: اضافهٔ تشبیهی.

6/26-7. صندل و دردسر: رک 9/18/ صاف‌طینت: مثل صاف‌مشرب، روشن‌ضمیر و پاک‌دل.

1/27. بیت تشبیه و مضمون زیبا دارد.

3/27. انگشت: زغال/ اخگر: شرر و پارهٔ آتش/ انگشت = داغ کهن/ مضمون و تشبیه زیبا.

4/27. خون خوردن: مجازاً غصّه خوردن/ دل به نافه تشبیه شده، به اعتبار این‌که نافه خون آهو را می‌خورد.

5/27. عقیق لب: اضافهٔ تشبیهی/ اشک جگرگون: اشک سرخ‌رنگ/ عقیق و یمن: عقیق یمن در مرغوبیت معروف بوده است. (فرهنگ اشارات، ص890)

7/27. حالت جذب شدن باده و شراب کهنه در بدنم مثل حالت جذب شدن و ریختن شراب است در خمرهٔ نو. (مضمون و تشبیه مرکّب نو)/ شراب هر چه کهنه‌تر باشد، گیراتر است. (فرهنگ اشارات، ص739)/ شراب کهنه نوشیدن: سنجیدنی است با این بیت کلیم:

شراب کهنه می‌نوشم به بزم او چو بنشینم به من تا نوبت آید دختر رز پیر می‌گردد

(گردباد شور جنون، ص 209)

8/27. لگن: شمع‌دان/ سر شاهان = شمع ، لگن = تخت زر. (معادل‌سازی)/ تعبیر تخت زر برای لگن به این دلیل است که لگن شاهان طلایی بوده است.

3/28. زلف چلیپا: زلف کج و پر خم/ بیت مضمون زیبا دارد.

4/28. اعمی: کور/ جای خالی تو در بزم مانند جای خالی چشم اعمی آشکار است. (تشبیه مرکّب)

5/28. معنی: ظاهراً یعنی همان‌گونه که عکس در هر کف آبی پیدا می‌شود، من نیز مخفیانه به یاری چشم ترم تو را در آینهٔ قطره‌های اشک پیدا می‌کنم.

6/28. مژگان گیرای تو دل را از سینهٔ عاشقان بیرون می‌کشد، همان‌طور که صیّاد با قلّاب، ماهی را از دریا بیرون می‌کشد. (تشبیه بسیار زیبا)

7/28. علم شدن: قد کشیدن و شعله‌ور شدن، ابراز وجود کردن/ بالا: قد/ کنایه از این‌که شعلهٔ آتش در برابر قد و قامت تو نمی‌تواند شعله‌ور شود و ابراز وجود کند.

8/28. چین بر جبین زدن: کنایه از ناراحت و عصبانی شدن/ رو: به معنای دلیل به کار رفته و چون در کنار جبین آمده، ایهامی به معنی رو (= چهره) دارد.

1/29. شیرازه: نوعی دوختن و به هم پیوستن اوراق کتاب، آن‌چه مجلّدان بعد از جزوبندی کتاب در اطراف اجزا با ابریشم رنگین دهند و بر کنار چیزها دوزند. (آنندراج)/ طومار: رک7/9، مصرع دوّم: کنایه از این که پریشانی ما را جمع کرد.

2/29. دم تیغ: برّندگی و تیزی شمشیر/ بین دم و خون ایهام ترجمه وجود دارد.

4/29. همان‌طور که رشته در دیدهٔ سوزن جا می‌گیرد، نگاه من هم در مژگان تو جای می‌گیرد. (مضمون زیبا)

5/29. بو: به معنای شمیم و در معنای دیگرش آرزو/ ره از راه خطا بست: ظاهراً یعنی راه خطا را بست، با ایهامی که در خطا (= نام شهر مشک‌خیز) است/ سنجیدنی است با این بیت از میرزا:

بوی زلف تو صبا گر به خطا می‌آورد　　　مشک را خون به دل نافهٔ آهو می‌ساخت

6/29. دولت دیدار: بخت و اقبال دیدار یار.

7/29. طرف بستن: کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی یا جایی. (برهان)/ آیینه تنها سودی که از تماشای خطّ یار می‌برد، زنگ زدن است.

9/29. مصرع اوّل: کنایه از این‌که همه از رفتن یار تنگ‌دل و ناراحت هستند. (خبر در بیان تعمیم)/ بند قبا بستن: در این‌جا کنایه از عزم سفر کردن و رفتن/ بیت حسن تعلیل دارد.

2/30. چشم مسحور: چشم جادویی شده/ معنی: سحر به جادوگر وقتی برگردد، بیشتر اثر می‌کند، مانند چشم جادوی تو که خود نیز مسحور شده است.

5/30. مصرع دوّم تشبیه نو و زیبا دارد.

6/30. بیت اشاره دارد به این آیهٔ شریفه: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.» (ق/16) و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم/ بسنجید با:

دوست نزدیک‌تر از من به من است　　　وین مشکل که من از وی دورم

چه کنم که با که توان گفت که او　　　در کنار من و من مهجورم

(گلستان، ص58)

7/30. از بس کاوش مژگان یار در دل من فرو رفته، مانند خانهٔ زنبور (سوراخ سوراخ) شده است. (تشبیه نو)

8/30. باب بودن: مرسوم بودن. (عامیانه)/ دستور شدن: در این‌جا یعنی معمول و عادت و رسم شدن.

31. این غزل که پر از تصاویر پارادوکسی و زیبا است، به تقلید و استقبال از این غزل صائب است:

زلف کج تو سلسله‌جنبان آتش است　　　هندو همیشه در پی سامان آتش است

(دیوان، ج2، ص936)

1/31. بحر دل در کان آتش بودن. (پارادوکس)/ بوته: استعاره از دل/ طوفان آتش: ترکیب پارادوکسی/ در ضمن چهار تشبیه زیبا در بیت وجود دارد.

2/31. نخل طور: درختی که موسی به واسطهٔ آتشی که در آن بود، در بیابان طور از آن ندای «إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» حق‌تعالی شنید. (رک طه/ 14) منم من خدایی که جز من خدایی نیست/ چراغان: ایجاد روشنایی بسیار که از افروختن چراغ‌ها در شب‌های جشن عروسی کنند، چراغانی.

4/31. چلچراغ: نخلی باشد از چوب و نقره که چراغ‌های بسیار در آن افروزند. (آنندراج)/ گلستان آتش: ترکیب پارادوکسی.

7/31. نقد قلب: سکّهٔ تقلّبی/ میزان آتش: اضافهٔ تشبیهی/ اشاره به این که سیم قلب و ناسره را در آتش می‌انداختند تا عیار آن مشخّص شود.

8/31. سپند = گرم‌خو. (معادله)/ مصرع دوّم کمی اشکال وزنی دارد. باید «لحظه‌ای» را تند و سریع خواند.

2/32. دست‌گیری کردن: یاری، دل‌جویی کردن/ نقش قدم = افتاده. (معادله)

3/32. تشبیه و مضمون بسیار زیبا دارد. (اشاره به حکّاکی نام افراد به روی نگین که چاک‌دلی نگین تعبیر شده است و این‌که نگین را در انگشترهای زرّین تعبیه می‌کردند)

4/32. اختلاط: کنایه از صحبت و هم‌نشینی. (عامیانه)/ درگرفتن: تأثیر کردن و ایهام به شعله‌ور شدن.

5/32. شب تیره‌روز شد: تعبیر زیبا/ گرفت: در این‌جا منظور ماه گرفتگی است.

6/32. گردش چشم به دور روزگار تشبیه شده است. (تشبیه مضمر)

8/32. معنی: عکس تو چنان نورانی و پر تاب است که چون در آب و آینه بیفتد، هر دو را می‌سوزاند و آتش در خشک (آینه) و تر (آب) می‌زند/ لف و نشر بیت قابل توجّه است.

9/32. شفتالو: نوعی هلوی آبدار، کنایه از بوسه و ماچ است. (برهان)/گفته‌اند به مناسبت شیرینی آن کنایه از بوسه است. (آنندراج)/ نهال تمنّا: اضافهٔ تشبیهی.

1/33. عکس رخ یار مانند صورت روی دیوار، آیینه را به حیرت وا داشته است.

3/33. تصویرسازی عالی/ گلزار = باغ دل ، چاک سینه = رخنهٔ دیوار (معادل‌سازی)/ تصویر بیت سنجیدنی است با تصویر این بیت:

نظـارۀ دل پـر خـون ز چـاک سـینه کلـیم　　　　بـود ز رخنـۀ دیـوار گلْسِـتان دیـدن

(دیوان کلیم، ص532)

4/33. سوفار: دهانۀ تیر و آن جای از تیر که چِلّۀ کمان را در آن بند کنند. (آنندراج)

5/33. نگذارد: نسخۀ بدل «بگذارد» است که قابل توجیه است.

6/33. گنج زر: استعاره از گوش‌واره/ مار: استعاره از زلف/ تصویر بیت بر پایۀ این بنیاد شکل گرفته که مار به دور گنج حلقه می‌زند و هرجا گنج باشد، مار هم هست. (فرهنگ اشارات، ص1067)

9/33. اکسیر از جلوۀ طورسان یار، دل از دست نمی‌دهد، زیرا او نیز همانند آینه، جلوه‌های گوناگون را دیده است/ تجلّی: رک 4/1.

1/34. زلف گره‌گیر: زلف مجعّد/ دیوانه = دل ، زنجیر = زلف گره‌گیر. (معادل‌سازی)

2/34. از وقتی که خط، صورت تو را تحریر کرده (مو بر صورتت درآمده)، قلم هم پریشانی ما را تقریر کرده است.

3/34. سکته: ظاهراً یعنی لکنت زبان/ با پارادوکس یعنی زبانی که به تقریر گرفته شده (در حال تقریر است)، باز است. باز بودن زبان که کنایه از سخنوری و خوش‌زبانی است، به بستگی آن (تقریر) وابسته است.

4/34. شاه = کسی (معشوق) ، ملک = دل ، شمشیر = ابرو. (معادل‌سازی سه‌گانی)

5/34. ایوار: وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز می‌گویند، سیر و سفر نمودن و حرکت وقت عصر را گویند، چنان‌که شبگیر را صبح خوانند. (آنندراج) و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند. (برهان)

9/34. دم اکسیر: ایهامی به سخن و شعر اکسیر دارد/ اشاره به تأثیر هم‌نشینی.

1/35. ناسزا: وصفی که سزاوار تو نیست و نیز به معنی فحش و دشنام.

2/35. مصرع اوّل کنایه از گرفتار بودن/ بالابلا: مثل بلابالا، با قامت فتنه‌انگیز، آن‌که بالایی فتنه‌انگیز دارد (از اسامی معشوق)/ مصرع دوّم پی‌آوری وصفی (تنسیق‌الصّفات) دارد.

3/35. بحر غم: اضافۀ تشبیهی/ کشتی شکسته استعاره از دل/ ناخدا: استعاره از یار.

4/35. لعل: استعاره از لب یار/ آب بقا: استعاره از بوسۀ اوست.

7/35. خوش‌خرام: خوش‌رفتار و رعنا، معشوق/ استخوان: کنایه از جسم نحیف/ هما: استعاره از معشوق.
8/35. بیگانه‌خوی: آن‌که عادت و خوی بیگانگان را دارد/ دوست و دشمن ، بیگانه و آشنا. (تضاد)
9/35. قلب ایهامی به سکهٔ تقلّبی نیز دارد/ دم اکسیر نیز ایهامی به سخنان و شعر اکسیر دارد/ کیمیا: علمی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را به مرتبهٔ کمال رسانند، یعنی قلع و مس را سیم و زر کنند. (آنندراج)
3/36. جناس بین فلک و فُلک/ فلک حسن: اضافهٔ تشبیهی/ بیت بیانگر تلازم حسن و عشق است. تا وقتی فلک (= روزگار) فلک (= کشتی) حسن را می‌راند، زمین هم زورق و قایق عشق را می‌راند. به عبارت ساده‌تر تا وقتی حسن باشد، عشق هم خواهد بود.
5/36. آیینه‌خانه: خانه‌ای که در آن نقش و نگار از آینه‌ریزه‌ها کنند، تالار آینه، در این‌جا استعاره از دل.
6/36. «از بالای» با ایهامی ظریف دو معنی دارد: 1. به خاطر و برای 2. از قد و بالا/ حسن اگر می‌خرامد، این خرام را از قد و بالای عشق دارد. (باز بیانگر تلازم حسن و عشق است)
8/36. کشور: استعاره از دل/ یغما: غارت.
9/36. کیمیای حسن، مینای عشق: اضافهٔ تشبیهی.
37. آوردن ردیف مشکل «مکث» تسلّط و چیرگی میرزا را در شعر نشان می‌دهد. صائب و بیدل با همهٔ قدرت طبعی که داشتند، در دیوان‌شان چنین ردیفی را ندارند.
1/37. سرو روان: استعاره از معشوق/ چشم تر = جویبار.
2/37. با اشاره به لزوم سفر در سنّت صوفیانه، مکث کردن را کفر طریقت یعنی خلاف شیوهٔ طریقت خوانده و البتّه سفر او از خود رفتن است که در مصرع اوّل آمده است.
3/37. سنگ نشان: سنگی که در راه‌ها برای نشان و معرفت مقادیر منازل نصب کنند. (آنندراج)
4/37. هزار: چون در کنار کلمهٔ گل آمده، ایهامی به هزار به معنی بلبل دارد/ معنی: گل هزار بار کنار خار مکث می‌کند و می‌ایستد، امّا معشوق یک لحظه هم همنشین ما نمی‌گردد.
6/37. مزه: نقل که با شراب خورند جهت تغییر ذائقه، مزهٔ شراب/ اکل و شرب: خوردن و آشامیدن.
8/37. تمکین: در این‌جا یعنی اطاعت کردن/ علم کشیدن: کنایه از شعله‌ور شدن/ کمی هم‌مضمون است با این تک‌بیت منسوب به صائب:

اظهـار عجـز پـیش سـتم‌پیشـگان خطـاسـت   اشـک کبـاب باعـث طغیـان آتـش اسـت

9/37. زیبق: معرب جیوه که به معنی سیماب است. (غیاث‌اللّغات)/ کامل‌عیـار: تمـام‌عیـار، کامـل، بـی غـلّ و غش. (آنندراج)

38. به استقبال از این غزل:

نیسـت روی عـرق‌آلـوده بـه گـوهـر محتـاج   نبُـود حسـن خـداداد بـه زیـور محتـاج

(دیوان صائب، ج2، ص1110)

1/38. آیینه و اسکندر: رک 7/14، دل ما = آیینه ، دلبر = اسکندر. (معادله)

2/38. مصرع دوّم: مثل عامیانه است.

4/38. تمثیلی است برای حسن و عشق.

5/38. یم عشق: اضافهٔ تشبیهی/ دل = کشتی ، صبر = لنگر. (معادل‌سازی)

6/38. زر غنچه: اشاره به پرچم‌های زردرنگ میان غنچهٔ گل/ ساغر لاله: اشاره به شکل ظاهری لاله.

7/38. معنی: برش کنایه از آزار است و ترک آن سبب حسن قبول پاک‌گوهران می‌شود، ماننـد شمشـیر کـه وقتی تبدیل به آینه شود و برّندگی را کنار نهد، نیازی به جوهر یعنی برّندگی ندارد. تیغ جوهردار یعنـی تیـغ برّنده. تیغ این جوهر برّندگی را وقتی نیاز دارد که تیغ است و ابزار بریدن، امّا وقتی از آهن، آینـه سـازند، بـه برّندگی نیازی ندارد.

9/38. قند مکرّر: قندی که دوباره صاف شده باشد. (فرهنگ اشعار صائب)،کنایه از لب‌های معشوق است.

39. غزل ماچیه و از زیباترین غزلیات اکسیر که مضمون‌های زیبایی با واژهٔ عامیانهٔ «ماچ» ساخته است.

3/39. بطْلب: سکون نازیبا.

4/39. حلق خواهش: اضافهٔ اقترانی/ بازار چیزی گرم شدن: پر رونق، پر مشتری گردیدن آن چیز.

5/39. محضر: حضور. (غیاث‌اللّغات)/ طومار: رک7/9.

7/39. زنگار: زنگ فلزات و آیینه و جز آن/ زنگار ماچ: اضافهٔ تشبیهی.

8/39. خودفروشی: خودستایی، خودنمایی و لاف‌زنندگی دربارهٔ خود. (فرهنگ اشعار صائب) این کلمـه در شعر اکسیر و به طور کلّی در ادب کهن ما آن معنایی را ندارد که امروز از آن یافت می‌شود.

9/39. معیار: در این‌جا به معنی ارزش و بها.

40. از ویژگی‌های این غزل استفاده از ردیف طولانی و مشکل «فتح است فتح» است.

2/40. شیشهٔ دل: اضافهٔ تشبیهی.

3/40. تیغ زدن آفتاب: تیغ از میان برکشیدن و اوّلین اشعهٔ خویش نمودن خورشید/ تیغ آفتاب: کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی آن نیز است. (برهان)

6/40. روان شدن: روانه شدن و حرکت کردن.

7/40. عزیز در پیوند با یوسف، ایهامی به عزیز مصر دارد/یوسف: استعاره از معشوق.

8/40. آه = درفش کاویان/ درفش کاویان: نام علم فریدون بود و آن چرمی بود که کاوهٔ آهنگر به وقت کار کردن بر میان خود می‌بست.

9/40. سند بودن حرف نگین: مضمونی است که در شعر اکسیر فراوان به کار رفته:

چون نگین گفته‌اش سند باشد　　　نقش هر کس نشست جای درست

خاموش سخن‌گو همه گر خانه‌نشین است　　　حرفش سند مردم عالم چو نگین است

10/40. خود را به آتش زدن: علاوه بر معنی ظاهری آن به معنی تقلّا و تلاش زیاد است/ جناس بین سود و سودا.

41. صائب هم غزلی با چنین وزن و ردیفی دارد:

وقت است بگذریم چو موج از شراب تلخ　　　بیرون کشیم گوهر خود را ز آب تلخ

(دیوان، ج2، ص1137)

1/41. حنظل: میوه‌ای بسیار تلخ‌مزه، هندوانهٔ ابوجهل.

2/41. زهرچشم: نگاه از روی خشم و غضب/ معنی: زهرچشم لبان شیرین تو جای سؤال ندارد. یعنی این‌که لبان شیرین تو به من زهر آزار می‌دهد، طبیعی است و جای تعجّب ندارد.

3/41. تمثیل زیبا دارد.

4/41. سلسبیل: نام چشمه‌ای در بهشت. (آنندراج)

6/41. شان: خانهٔ زنبور عسل. (آنندراج)

7/41. شربت خشخاش: «افیون را - که از خشخاش به دست می‌آمد - در مِی می‌ریختند. در این صورت، خاصیت می‌بخشی به نهایت درجه می‌رسید.» (فرهنگ اشارات، ص121)

8/41. بادام = خواب تلخ ، نمک = دیدهٔ پر شور. (معادل‌سازی)

9/41. زهر هجر، شهد وصل: اضافهٔ تشبیهی و تضاد/ آیهٔ رحمت: رک 5/6.

1/42. دست‌بازی: ضرب‌شست و نیز به معنی بازی کردن و دست بر سر و روی معشوق کشیدن/ مصرع دوّم اشاره دارد به این‌که علاوه بر دست، گاهی حنا را بر پا هم می‌بستند. (فرهنگ اشارات، ص408)

2/42. مصرع اوّل: کنایه از سعادت و خوش‌بختی همیشگی و دائمی.

3/42. پر: عامیانه/ توتیا: سرمه، سنگی که از آن سرمه کنند.

4/42. آشنا (اوّل): عاشق/ آشنا (دوّم): معشوق.

6/42. مصرع اوّل: به کنایه یعنی خلاف جریان آب شنا مکن/ سفینه: کشتی.

7/42. سیم‌بران: اشاره به بدن سفید است. (آنندراج)/ هم‌مضمون و سنجیدنی است با این چارانهٔ زیبا:

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است   گویی ز لب فرشته‌خویی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی   کآن سبزه ز خاک ماه‌رویی رسته است

(طرب‌خانه، رباعیات خیام، ص27)

2/43. خاطرجمع: آسوده خیال، دل‌آسوده/ پریشان: ایهام دارد. 1. آدم پریشان 2. زلف پریشان.

3/43. تماشایی: تماشاچی، بیننده. (واژگان فریبنده)

4/43. مصرع اوّل اشاره دارد به این‌که اطفال در روز عید لباس‌های نو به تن می‌کردند/ مایحتاج: ناگزیر، آن‌چه بدان نیاز بود.

6/43. بی‌جگر یعنی ترسو و پر دل یعنی شجاع/ دختر رز: کنایه از شراب/ باده ترسو را شجاع می‌کند و مرد میدان. بسنجید با:

زفت شود رادمرد و سست دلاور   گر بچشد زوی و روی زرد گلستان

(گزیدهٔ اشعار رودکی، ص78)

7/43. سخت‌رویی: درشتی، ناهمواری/ سائل: گدا/ مطلب: خواسته احتیاج/ چین جبین = سخت‌رویی. (معادل‌سازی)

8/43. بالانشین: صدرنشین/ هو زدن: در فرهنگ‌ها نیافتیم. شاید به معنی همدم و همراه شدن باشد/ قلم = اهل سخن، صدر عنوان = بالانشین. (معادله)

9/43. اختلاط: در هم شدن، امتزاج، آمیختن/ چسبان شدن: اصطلاح زیبا، متّصل و پیوسته شدن/ در گرفتن صحبت: راست و موافق آمدن صحبت و نیز رک 9/43.

44. ردیف بسیار زیبای «بازی می‌کند» ایماژ و تصاویر زیبای بیت را دل‌پذیرتر ساخته است.

1/44. طفل اشک: اضافهٔ تشبیهی/ ویرانه: استعاره از دل بی‌تاب/ سیلاب: استعاره از اشک.

2/44. تصویر بسیار زیبا/ ماهی: استعاره از دل/ قلّاب: استعاره از مژگان.

4/44. ساقی: استعاره از معشوق/ شراب ناب: استعاره از خون.

5/44. طفل بازی‌گوش: استعاره از یار/ محراب: استعاره از قامت خم‌گشته.

6/44. دل صدپاره = کتان ، فروغ یار = ماهتاب (معادله)/ مهتاب و کتان: از موتیوهای دیوان اکسیر، در ادب فارسی و عربی به عقیدهٔ قدما نور ماه، کتان و قصب را فرسوده، پوسیده و پاره‌پاره می‌کند. (فرهنگ اشارات، ص999)

7/44. قاقم: حیوان کوچکی شبیه سمور/ قاقم و سنجاب: استعاره از خاکستر.

8/44. بیت تمثیل دارد/ مضراب: زخمه‌ای که بر ساز زنند. (آنندراج)

9/44. بحر اشک: اضافهٔ تشبیهی و اغراق/ شناور (واژهٔ گول‌زننده): شناگر. (آنندراج)، استعاره از خود اکسیر/ آب: استعاره از اشک.

1/45. ملک دل: اضافهٔ تشبیهی/ ترک‌چشم مست جانان: چشم تنگ و مخمور معشوق/ بین دو داد جناس تام و بین داد و بیداد جناس مذیّل وجود دارد.

2/45. شانهٔ شمشاد: در قدیم شانه را از چوب درخت شمشاد می‌ساختند. (فرهنگ اشارات، ص717) صائب می‌گوید:

ره مده در خطّ مشکین شانهٔ شمشاد را	نیست حاجت حکّ و اصلاحی خط استاد را

(دیوان صائب، ج1، ص27)

3/45. شکارافکن: استعاره از معشوق.

4/45. مرغ روح: اضافهٔ تشبیهی/ خط = دام ، خال = دانه. (لفّ و نشر)

5/45. بیت لفّ و نشر مشوّش دارد. قمری = بنده ، سرو = آزاد.

6/45. خسرو خوبان: کنایه از معشوق، ایهامی به خسرو داستان شیرین و فرهاد دارد/ شیرین هم در معنای غیر مورد نظر با فرهاد تناسب دارد.

9/45. وجه: در معنی دلیل به کار رفته، امّا در معنای دیگرش ترجمهٔ «روی» است. (ایهام ترجمه)/ کیمیای سیلی استاد: اضافهٔ تشبیهی.

1/46. آب به جو داشتن: کنایه از رونق و اعتبار داشتن و یا بخت و اقبال داشتن (فرهنگ کنایات سخن، ص5)/ رو داشتن: ظاهراً احترام و اعتبار داشتن با ایهامی به نقش بستن چهره و رو در آینه.

2/46. میرآب: مباشر و ناظر تقسیم آب، آن‌که بر سهمیهٔ هر خانه یا باغ یا کشتزار از آب رود، قنات و یا چشمه نظارت دارد/ کشت امید: اضافهٔ تشبیهی.

3/46. موی دُر: مقصود همان رگه‌های روی مروارید است که ظاهراً بودن آن بر روی مروارید ارزش آن را بالا می‌برد.

5/46. کدو: ظرف و کوزهٔ شراب و نیز مجازاً پیالهٔ شراب/ روغن کدو: شاید مقصود شراب باشد، یعنی شرابی که در کدو جای دارد با اشاره به این که روغن کدو داروی سردرد است.

7/46. هر کس مانند گوی در رسیدن به خواسته‌ها و آرزوهای خود دوان باشد و تلاش کند، از ضربهٔ چوگان (= چوب) به خود هراس راه نمی‌دهد/ بین چوگان و چو گو نوعی جناس برقرار است.

8/46. نمک به حلالی: عمل نمک به حلال، سپاس نیکی‌های دیگران را داشتن و به معنی آدم باوفا و یک‌رو و صادق/ چیزی به شأن کسی ختم بودن: کنایه از این‌که صفتی را در حدّ اعلا داشتن/ فغفور: لقب پادشاهان چین و این واژه مرکّب است از فغ به معنی بغ (خدا) و فور به معنی پور (پسر)/ معنی: با اشاره به ارتباط ظرف چینی با فغفور که پادشاه چین است، می‌گوید: نمک به حلالی و وفاداری به چینی ختم است و او این صفت را بیش از هر کس دارد، زیرا همواره از فغفور سخن می‌گوید. گویا هر گاه بر لب کاسهٔ چینی ضربه می‌زنند، صدای چینی (= فغفور) از آن بر می‌خیزد.

9/46. اشاره به اشتهار افلاطون به خم‌نشینی است. قابل ذکر است که در اسطوره‌های غربی دیوژن (= دیوجانس) به خم‌نشینی منسوب شده است، اما در ادب فارسی، به دلیل شهرت افلاطون، این ماجرا را به او نسبت داده‌اند. «در ادبیات فارسی بین افلاطون و دیوژن (دیوجانس) خلط کرده و خم‌نشینی دیوجانس را به افلاطون نسبت داده‌اند.» (فرهنگ تلمیحات، ص31) چنان‌که حافظ گفته است:

جز فلاطونِ خم‌نشینِ شراب   سرّ حکمت به ما که گوید باز

(دیوان، ص295)

اما در مورد دیوژن نوشته‌اند: در میان خمره‌ای یا جیلکی مسکن داشت و با نهایت قناعت زندگی می‌کرد و هم او بود که در روز روشن چراغ در دست، در کوچه‌های آتن می‌گشت و می‌گفت: من انسان را می‌جویم/ مدام: دائم و پیوسته، با توجّه به واژه‌های خم و می، ایهامی به مدام (= شراب) دارد.

1/47. فرد: به معنی تک و یگانه است، در کنار مصرع، ایهامی دارد به «تک بیت» که فرد خوانده می‌شود/ مصرع برجسته: مصرع رسا و موزون و دارای مضمون عالی و تازه/ عالم بالا: رک 3/7.

3/47. معنی: آن‌چه از شکست شیشهٔ می به دل‌ها رسید، اگر تمام موهای من هم زبان بشوند، باز هم نمی‌توانند آن حال را بیان کنند.

4/47. از خود رفتن: به کنایه از خود بی‌خود شدن/ معنی: شاید با این معامله (= نقد جان را در بهای زلف پرداختن) بتوان به وصل یار رسید.

6/47. ظلمت خشکی زهد: زهد و تقوای خشک و خالی که از آن تعبیر به ظلمت و تاریکی شده است. (ترکیب زنجیره‌ای زیبا)

7/47. ظاهراً یعنی در عالم آب هم نمی‌توان از صدای اهل درد گذشت، تا چه رسد به عالم خشکی. با اغراق یعنی در عالم آب هم با این‌که آب جلوی شنوایی را می‌گیرد، نالهٔ دریا به گوش ماهی می‌رسد. هرچند معروف است که ماهی کر است/ ماهی ایهامی به ماهی افسانه‌ای زیر زمین دارد. (رک فرهنگ اشارات، ص603)/ عالم آب جز دریا، باده‌خواری هم معنا می‌دهد.

9/47. معنی: ساده‌رویان (معشوقان بی خط) پس از آن که چهره‌شان خط برآورد، اعتبار معشوقی را از نو آغاز کردند و به این گونه، چون روز قدرشان (= دورهٔ بی خطی که قدر و اعتبار داشتند) پایان یافت، شب احیاءشان (= دورهٔ خط داری) فرا رسید/ ایهام روز قدر و شب احیا که جای خود دارد.

2/48. آن‌قدر خون دل خوردم که اشکم به رنگ خون سرخ شد.

3/48. دو در باز شدن: شاید منظور یکی باز شدن نقاب از رخ یار و دیگری خندیدن او باشد.

5/48. دست‌خرج: شاید به معنی هزینه/ مداخل: از واژگان فریبنده، حنای بوته‌وار که زنان بر دست و پا بندند و بعضی گویند چیزی از عالم زیور که زنان بر دست و پا بندند. (آنندراج)/ مداخل ایهامی به معنی درآمد و دخل نیز دارد.

6/48. شعله: استعاره از معشوق شعله‌رنگ یا شعله‌خوی/ سرکشی: ایهام دارد: 1. در پیوند با شعله به معنی شعله‌ور شدن 2. در پیوند با یار یعنی سرپیچی کردن و اعراض کردن.

7/48. معنی: معشوق، ناخدای کشتی شکستهٔ دل عاشق است.

8/48. ماجرا: شاید به معنای جدال و دعوا و ایهام به اشک جاری دارد/ مردم: ایهامی به مردمکان چشم دارد/ بین میان و کنار تضاد برقرار است.

1/49. نرگسستان: نرگس‌زار/ بنفشه‌زار: کنایه از خطّ یار/ خط ریحان: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی خطّ یار به ریحان تشبیه شده است. ایهام به گونه‌ای خط به نام ریحان نیز دارد/ رقم ساختن نیز یعنی نقّاشی کشیدن/ با لفّ و نشر بنفشه‌زار با خط و نرگسستان با چشم مصرع اول پیوند دارد.

2/49. سردار گشتن: کنایه از بزرگوار و محتشم گردیدن.

3/49. سنگ سرمه: سنگی که از آن توتیا می‌سازند/ خنجر مژگان: اضافهٔ تشبیهی/ تیغ دو دم: تیغ دو لبه و بسیار تیز/ معنی: یار خنجر نگاهش را با سنگ سرمه تیز می‌کند تا برای قتل عاشقان تیغی تیز و دو دم (= مژگان) داشته باشد. (تصویر فوق‌العاده زیبا و نو)

5/49. کافرماجرایی: بی انصافی و ستمگری/ ترک نگاه یار حتی آهوی حرم را صید می‌کند. (کنایه از شدّت بی انصافی و ستمگری)

8/49. مجسّم کردن: به تصویر درآوردن، مصوّر کردن/ بیت تمثیل دارد.

9/49. نهال خامه: اضافهٔ تشبیهی/ سواد: رونوشت و مسوّده/ گلستان ارم: رک 2/8.

1/50. روغن کشیدن: گویا استعاره باشد از اشک ریختن یا سختی کشیدن و بلا دیدن، مانند بادام که برای گرفتن روغن سختی‌ها می‌کشد.

3/50. گردن کشیدن از چیزی: روی برگرداندن و اعراض کردن/ برهمن پیشوای کافران هیچ گاه ترک زنّار نمی‌کند.

4/50. هرکه مانند تصویر نقّاشی محو و حیران نشود و پای در دامن نکشد، او را بـه حلقـهٔ حیـرت‌زدگـان راه نمی‌دهند (مضمون زیبا)/ سنجیدنی است با:

کســی را در ایــن بــزم ســاغــر دهنــد　　　کــه داروی بــی‌هــوشــی‌اش در دهنــد

(بوستان، ص13)

5/50. شعله: استعاره از جلوه‌ای که یار در دل عاشق آتش افکنده است.

7/50. سنجیدنی است با این بیت از میرزا:

کسـی بهـر گـرفتـاران زلـف او نمـی‌نالـد　　　شـود گـاهـی بلنـد از حلقـهٔ زنجیـر شیون‌هـا

8/50. نخورد: ظاهراً یعنی برنخورد، نرسد، برخورد نکند و گرفتار نشود/ معنی: کیست که سرانجام بـه بـلای دل ما گرفتار نشود. (= عاشق نگردد)

1/51. خدایی است: تعبیر عامیانه که امروزه نیز در زبان محاوره به کار می‌رود.

2/51. عقیق و یمن: رک 5/27.

3/51. کوه‌کن و جوی شیر: رک 7/11.

7/51. لگن: شمعدان.

6/52. دست بر بالای هم نگذاشتن: همان ضرب المثل عامیانـهٔ دسـت روی دسـت گذاشـتن اسـت، کنایـه از تلاش کردن و بی‌کار نماندن/ دامن گرفتن: کنایه از وصال/ چاک گریبان گرفتن: کنایه از حرکت و تـلاش کردن.

8/52. سامان گرفتن: در این‌جا یعنی آماده شدن.

9/52. دل = قطرهٔ خون ، بوسه = لعل بدخشان. (معادل‌سازی)

53. این غزل اشاره دارد به کبوتران نامه‌بر و بستن نامه‌ها به زیر بال آن‌ها. صائب می‌گوید:

گل در این گلزار مـی‌ریـزد ز استغنا بـه خـاک　　　نــامــهٔ مــا را کــه از بــال کبــوتــر وا کنــد

(نقش پای غزالان، ص55)

1/54. بیت در معنای دیگرش (بیت الله) با رسول تناسب دارد. (ایهام تناسب)/ رسول و بلاغ: اشاره به آیهٔ: «ما عَلَی الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ.» (مائده/ 99) پیامبر جز بلاغ، تعهّدی ندارد.

4/54. نال: رگ‌های باریکی که از میان قلم بر می‌آید، نی میان تهی.

6/54. داغ لاله: سیاهی درون لاله/ ایاغ: جام و پیاله.

9/54. مصرع دوم این بیت اشاره به این مسأله دارد که از میان سخنان و داغ تو نوع فکرت واضح است، پس سعی نکن سوز و غم درونت را پنهان کنی.

1/55. صدر: بالای مجلس/آستانه: کفش کن، درگاه، مقابل صدر.

4/55. کناره‌گرد: آن‌که بر اطراف گردد و به میانه نیاید. (بهار عجم)

5/55. شاخ‌شانه کشیدن: تهدید کردن، ترسانیدن، خودنمایی کردن. (کنایهٔ عامیانه)

1/56. دولاب: چرخ چاه که در آن کوزه‌ها بسته، آب کشند. (آنندراج) سراینده خوش‌قریحهٔ ما از گردش و چرخیدن دولاب مضامین و تصاویر فراوان و زیبا ساخته است:

کار مردم بی رُخت جز دیدهٔ پر آب نیست   گردش چشم نظربازان کم از دولاب نیست

نشئهٔ چشم تر اندازد به چرخش روز و شب   هر که می‌گردد به زور گریه چون دولاب مست

7/56. ماهی و قلّاب: اکسیر بارها با این دو واژه، مضامین و تصاویر زیبایی آفریده است. (رک 6/28 ؛ 2/44)

1/57. مردم: در معنای دیگرش (مردمک) با چشم تناسب دارد. (ایهام تناسب)

58. به استقبال از این غزل:

از دل آگاه در عالم همین نام است و بس   چشم بیداری که دیدم حلقهٔ دام است و بس

(دیوان صائب، ج5، ص2333)

1/58. زیر لب قربان شدن: زیر لب و زمزمه‌وار قربان صدقه رفتن/ تکبیر، احرام، قبله و نماز همگی اصطلاحات دینی هستند که در اشعار اکسیر کاربرد فراوانی دارند.

7/58. جام شراب دارای هفت خط بود، از بالا به پایین: جور، بغداد، بصره، ازرق، اشک، کاسه‌گر، فرودینه. معتقد بوده اند که این ابتکار از جمشید است. (فرهنگ اشارات، ص1129)

8/58. مخمل و خواب: رک 9/21.

1/59. شمشیر در مقابله با خم ابروی تو جرأت نفس کشیدن ندارد/ بیت تشبیه تفضیل دارد.

5/59. تار: معروف است که از آهن و طلا و نقره و مانند آن سازند و به معنی رشته و ریسمان مجاز است. (بهار عجم)

6/59. دم صبح: اشاره دارد به: «وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ.» (تکویر/18) سوگند به صبح چون دمیدن گیرد / بین تازه و پیر تضاد برقرار است.

2/60. اشاره به رسم عامیانهٔ شرط بندی کردن/ جناغ شکستن: گرو و شرط بستن دو نفر با هم به «مرا یاد و تو را فراموش.» (فرهنگ اشعار صائب)

7/61. زلف = دام ، دل = صید. (معادل‌سازی)

8/61. جوهردار: آدم زبر و زنگ و کاری.

3/62. شانه خالی کردن و دست از سر برداشتن: دو اصطلاح عامیانه است که در شعر اکسیر راه یافته و جزو خصایص سبکی شعر وی است/ مصرع دوم اشاره‌ای ظریف دارد به این‌که از سرت که چون وام و قرضی است بر جانت بگذر و آن را که بار سنگینی است، از دوش جان بردار.

4/62. مصرع اول اشاره دارد به این آیه: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا.» (هود/6) و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر [این‌که] روزی‌اش بر عهدهٔ خداست.

5/62. یعنی هر گلی دِرهم خود (زر خود) را نقد دارد.

9/62. همیان: کیسه ای طولانی که بر کمر می‌بستند، کیسهٔ پول، در این‌جا همیان زر منظور بدن ماهی است که روپوش پولکی دارد/ بدن پر پولک ماهی به کیسهٔ زر تشبیه شده است.

2/63. غم‌خانه: استعاره از دل.

5/63. تار آهن: رک 59/ 5 ، داوود و الحان خوش: رک 2/1.

7/63. قانون: در این‌جا به معنی رسم و آیین، ولی در معنای دیگرش (نام ساز و آلت موسیقی) با مطرب و نغمه تناسب دارد/ انداز: در این‌جا آهنگ.

8/63. گنجشک غم و باز نشاط: علاوه بر تشبیه، تضادی زیبا دارند.

9/63. پرداز: زنگ و نیز به معنی آرایش استعمال می‌شود. بسنجید با:

در خـدمت آیینـه‌دلـی صـرف شـدی کـاش   عمـری کـه مـرا صـرف بـه پـرداز سـخن شـد
(دیوان صائب، ج4، ص2107)

2/64. یعنی همان طور که از استخوان، مغز بیرون می‌آید، از قلم لفظ من نیز معنی ملایم بیرون می‌آید.

8/64. کثرت و وحدت: دو اصطلاح عرفانی است. «کثرت در وحدت، شئونات تجلّیات الهی است. چون در مراتب مظاهر امکانی ذات حق به جهت اظهار اسماء و صفات تجلّی کند، به لباس کثرت ملبّس شود.» (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص652) و مراد از وحدت در نزد عارفان وحدت وجود است. (رک همان، ص782)/ در این بیت شاعر می‌گوید که کثرت فقط بازی الفاظ و سخن است، ولی معنا و اصل همهٔ این کثرت‌ها یکی است و به وحدت می‌رسد.

5/65. منطفی شدن: خاموش شدن و فرو مردن.

1/66. تصویر مصرع دوم بسیار زیباست.

4/66. مصرع اول این بیت نوعی ارسال مثل است و با ضرب المثل: «حال بیمار که داند به جز از بیماری» هم‌مضمون است. (امثال و حکم)

5/66. غلمان: جمع غلام، خدمتکاران بهشتی، مخلوقی در بهشت به صورت اَمردان که در خدمت اهل جنّت خواهد بود. (غیاث‌اللّغات)/ اشاره به آیهٔ: «وَیَطُوفُ عَلَیْهِمْ غِلْمَانٌ.» (طور/24) و برای [خدمت] آنان پسرانی است که بر گردشان همی گردند.

6/66-7 رسول و بلاغ: رک1/54، ایاغ: جام و پیالهٔ شراب.

8/66-9. صورت گرفتن: حاصل شدن، شکل گرفتن/ خوش‌نما: دلپذیر.

67. این غزل پر است از تصویرها و تشبیهات نو و تازه. واژهٔ داغ در این غزل ایهام دارد: 1. نشان و علامت 2. سوز و گداز.

1/67. تکرار و تصدیر واژهٔ داغ در بیت.

3/67. داغ پلنگ: نقطه و خال منفرد بر پوست پلنگ که به داغ ماند. (فرهنگ اشعار صائب)/ اکسیر بارها این مضمون رو در شعر خود آورده است:

هـیچ گـه سـوز محبّـت نـرود از عـاشـق   داغ بـا سـوختگـان هـم‌چـو پلنـگ آمـده اسـت

3/68. تلوّن‌مزاج: کنایه از کسی که هر لحظه به خویی برآید و ثبات رای در او نبود/ نیرنگ حسن: از ترکیبات نو و بدیع، نقشه و نیرنگ و هنر به حسن نسبت داده شده است. اکسیر در جای دیگری گفته:

صد رنگ رنگ ریخت ز نیرنگ حسن خویش　　　تا نقد دل ز دست من این ذو فنون گرفت

2/69. فانوس خیال: فانوس گردان، فانوسی است که بر روی آن تصاویری نقش کنند و دور آن شمع روشن کنند و این تصاویر در اثر گرمای هوای درون فانوس خیال به گردش درآید. (برای آگاهی بیشتر رک فرهنگ اشارات، ص923) در فرهنگ‌ها کنایه از آسمان نیز گفته‌اند. (بهار عجم، آنندراج)

3/69. بسنجید با این بیت از دیوان اکسیر:

کشته بالای هم افتاده ز بس در کویش　　　ره به جولانگه او نیست طلب‌کاران را

1/70. ناموس: شهرت، آبرو و اعتبار/ طاووس خیال: خیال از لحاظ رنگارنگی به طاووس تشبیه شده است. بیدل دهلوی هم این ترکیب تشبیهی را به کار برده است:

چنین محو خرام کیست طاووس خیال من　　　که وا کرده است فردوس از بن هر مویم آغوشی

(غزلیات، ج2، ص1424)

2/70. فانوس خیال: رک 2/69.

4/70. قفل ابجد: قفلی برنجی که بست و گشاد آن به ترکیب خاصّ حروف ابجد باشد، نوعی از قفل است که در آن چند حلقهٔ پهلودار تعبیه کرده باشند و بر سر پهلوی حلقه‌ها چند حروف ابجد کنده باشند. چون حروف پهلوهای حلقه به ترتیب حروف ابجد مرتّب شوند، قفل بگشایند و اگر حروف بر پهلو درهم باشند قفل هرگز گشاده نشود. در این بیت اکسیر، حسّاسیت و توجّه شاعران به حروف (برای سرودن شعر) را به گشودن قفل ابجد که در قید تک‌تک حروف است، تشبیه می‌نماید. شاعر اندیشه‌هایش را که در خیالش محبوس است، چون قفل ابجد به وسیلهٔ حروف باز می‌کند و به زبان می‌آورد.

7/70. قاموس: کتاب و لغت و فرهنگ، شاید ایهام داشته باشد به نام کتاب معروف، (قاموس‌اللّغه) نوشتهٔ فیروزآبادی.

8/70. کاووس و آسمان: اشاره به خیره‌سری‌های کاووس پادشاه اساطیری که خواست به آسمان برود. «کاووس به فریب ابلیس خواست به آسمان پرواز کند و عقاب‌ها تخت او را کشیدند و به هوا بردند و او را

در سرزمین آمل فرود آوردند. تخت کاووس به شکوهمندی معروف است.» (فرهنگ تلمیحات، ص463)/ در این‌جا خیال اهل فکر از لحاظ بلندی و عروج به کاووس تشبیه شده است.

71. از ویژگی‌های این غزل آراستن بیشتر ابیات آن به صنعت اسلوب معادله است.

4/71. آن‌قدر زلف یار بلند و دراز است که شب یلدا با همهٔ بلندی و درازی، در برابر وی شرمسار است. (تصویر و مضمون زیبا)

3/72. باغ امکان: کنایه از دنیا و جهان مادی.

1/73. اشاره به آیهٔ شریفهٔ: «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا.» (بقره/31) و [خدا] همهٔ نامها را به آدم آموخت.

2/73. رونما: هدیه و تحفه‌ای که در وقت دیدن عروس به وی دهند. (برهان)

5/73. پیر فلک: اضافهٔ تشبیهی است، با توجّه به ادیب و مکتب ممکن است ایهام تناسب به سیّارهٔ تیر (عطارد) داشته باشد که نویسنده و دبیر فلک است.

4/74. سیماب و اضطراب: شاعر سیماب یا جیوه را به دلیل لرزان بودنش، مضطرب دانسته است و این تعبیر در شعر شاعران سبک هندی فراوان است. (رک فرهنگ اشارات، ص343)

11/74. خطّ غبار: می‌تواند اضافهٔ تشبیهی باشد. موی و خطّ یار به غبار تشبیه شده است، خطّ غبار خطّی بسیار خفی و ریز است که معمولاً در فواصل سطور و حواشی کتب نویسند و گاهی از آن اشکال و صور گوناگون ترتیب دهند و نیز گفته‌اند کنایه از خطّی است که تازه از رخسار جوانان دمیده باشد. (فرهنگ اشعار صائب)

2/75. نال: رک 4/54.

4/75-7. رایض: رام و دست‌آموز و مربّی اسب/ تیره: تیرگی شب.

3/76. تماشا: در اشعار سبک هندی بیشتر به معنی گشت و گذار و پیاده رفتن استعمال می‌شود.

4/76. شیر مرغ و جان آدم: کنایه‌ای قابل توجّه که در زبان محاوره به کار می‌رود. به معنی آن‌چه که تحصیلش متعذّر باشد. (بهار عجم)، صائب نیز این کنایهٔ نایاب را به کار برده است:

ز چشم بد خرابات مغان را حق نگه دارد　　　　که دارد در بط می، شیر مرغ و جان آدم را

(دیوان، ج1، ص199)

1/77. سلسله‌جنبان: محرّک و سبب و باعث/ صد تا بلا برای خودم ایجاد کردم.

2/77. هما و استخوان: از موتیوهای شعری اکسیر، هما نام مرغی افسانه‌ای است که استخوان می‌خورد و جانوری نیازارد و بر سر هر کس سایه افکند، پادشاه می‌شود. در ادبیات فارسی مرغ سعادت است و اتّفاقاً در اصل هم به معنی فرخنده و خجسته است. (فرهنگ اشارات، ص1219)

4/77. موجه: کوهۀ آب، جمع آن امواج است. (فرهنگ اشعار صائب)

7/77. سنگ نشان: سنگی که در راه‌ها برای نشان و معرفت مقادیر منازل نصب کنند. (آنندراج)

12/77. عضو رفته ز جا: عضوی از بدن آدمی که از جای اصلی برآمده و به اصطلاح «در رفته» است/ بسنجید با این بیت میرزا:

دور از توام چو عضو ز جا رفته بی‌قرار   یا رب مباد هیچ کس از دوستان جدا

8/78. انگشتر زنهار: انگشتری امان، انگشتری است که شاهان به هر که می‌دادند، در امان بود.

1/79. قربان: در معنای دیگرش (تیردان) با کمان تناسب دارد. (ایهام تناسب)

2/79. غبغب: گوشت آویخته زیر گلو که از لوازم خوب‌صورتی بوده است. (غیاث‌اللّغات)

4/81. بَهله: دستکش شکاری، در صفات کمر مستعمل است. (بهار عجم)/ ظاهراً «پیش از به دست گرفتن مرغ شکاری، بهله به کمر می‌آویزند.» (فرهنگ اشعار صائب)

7/82. سیماب و تپندگی: رک 4/74.

5/83. زلف چلیپا: زلف کج و شکسته.

4/84. نقش پا: نماد ضعف و درماندگی است.

6/84. موی سر: اشاره به موی بلند دراویش/ داغ دست: تهی بودن دست فقرا/ بیت لفّ و نشر مشوّش دارد: نگین برای دست و تاج برای سر. یعنی تا وقتی که این تاج و نگین فقر بر سر و دست همراه باشد، کسی با من دشمنی نمی‌کند/ پادشاه فقر: ترکیب پارادوکسی است و اضافۀ تشبیهی.

7/84. تقیّه: اصطلاح شرعی است به معنای خودداری از آشکار کردن مذهب خویش برای حفظ جان.

85. صائب هم غزلی در چنین وزن و ردیفی گفته:

نیستی کوه گران، بر سیر پشت پا مزن　　　دامن خود را گره بر دامن دریا مزن
(دیوان، ج6، ص2942)

2/85. قلب در معنای دیگرش (قلب و میانهٔ لشکر کارزار) با سپاه تناسب دارد. (ایهام تناسب)

4/85. سبک‌مغزی: کم‌عقلی و بی‌وقاری.

3/86. ناله روییدن از سر تا پا: تصویر و تعبیر زیبایی است.

7/86. تغافل: خود را غافل و بی‌توجّه وا نمودن. (بهار عجم)/ استغنا: بی‌نیاز شدن، طلب بی‌نیازی.

1/87. هزار: بلبل، هزاردستان.

5/87. جوری زندگی نکن که مثل کشتی همهٔ بارها را به دوش بکشی، سبکبار باش.

8/87. حرف حق: سخن راست، نیز ایهامی به أنا الحق گفتن منصور حلّاج دارد.

88. از غزلیات زیبای میرزا است با ساختار سؤال و جوابی زیبا.

1/88. عالم امکان: استعاره از این دنیا و جهان.

7/88. ثعبان: مار بزرگ و اژدها/ بیت آرایهٔ اغراق دارد.

8/88. نظر بر چیزی داشتن: کنایه از کمال توجّه و اعتنا بدان چیز. (بهار عجم)/ مردم اعیان: مردمکان چشم و نیز ایهامی به معنی مردم بزرگ و ثروتمند دارد.

9/88. قاطع برهان: ایهامی به نام فرهنگ لغت معروف محمّد حسین بن خلف تبریزی (برهان قاطع) دارد.

89. غزلی است که میرزا به یاد وطن خویش سروده است و به استقبال از این غزل:

خون پامال بود شبنم گلزار وطن　　　دهن گرگ بود رخنهٔ دیوار وطن
(دیوان صائب، ج6، ص3048)

1/89. خلیدن: فرو رفتن.

5/89. قبله‌نما: آلتی که بدان سمت قبله را معلوم کنند. (فرهنگ اشعار صائب)، از واژگانی است که بعد از عصر صفوی وارد شعر فارسی شد.

1/90. جوی شیر و کوه‌کن: رک 7/11.

2/90. لعل سخن‌گو: استعاره از لب معشوق/ عقیق و یمن: رک 5/27.

3/90. روشناسی: معروفیت و مشهور شدن و رواج گرفتن/ معنی: با شکست است که کار عاشق رونق می‌گیرد، مثل زلف که تا شکن پیدا نکند، زیبا نمی‌شود.

8/90. رعونت: غرور و تکبّر. (بهار عجم)

2/91. آستین پیش چشم گرفتن: کنایه از پنهان گریستن.

6/91. طوفان نوح و تنور: گفته‌اند که طوفان نوح از تنور زن نوح که پیرزنی بود ساکن کوفه، آغاز شد. (فرهنگ تلمیحات، ص585)/ بسنجید با این بیت از اکسیر:

باید ز اشک سوخته‌دل کرد احتراز طوفان نوح چشمهٔ آبش تنور بود

92. طبع آزمایی زیبایی است از اکسیر در مقابل غزلی از حافظ با همین ردیف به مطلع:

ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه؟ مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه؟

(دیوان، ص455)

7/92. زهرخند: خنده‌ای که به حالت قهر و خجالت کنند. (برهان)

9/92. اشاره به این‌که اگر نمک در شراب بریزند، موجب کاهش نشئهٔ شراب می‌شود. (رک فرهنگ اشارات، ص1186)

3/93. زلف = شب تیره ، رخ = روز سفید. (معادل‌سازی)

5/93. حرف حق: رک8/87.

6/93. زخم به چشمی تشبیه شده است که خون گریه می‌کند/ سوفار: دهانهٔ تیر، صدای تیر هنگام پرتاب از سوفار به خندهٔ او تعبیر شده است/ معنی: وقتی که می‌توانی مانند زخم خون بگریی، پس چرا مانند دهانهٔ تیر می‌خندی/ تصویر خندهٔ سوفار سنجیدنی است با این بیت:

خندهٔ سوفار با دل‌گیری پیکان بود نیست ممکن آدمی‌زاد از دو سر خندان بود

(دیوان صائب، ج3، ص1285)

3/94. هما، استخوان، سایه: رک 2/77.

6/94. کاه و کهربا: رک 2/6.

1/95. پان: برگ تال که مردم هند با آهک و فوفل خورند تا لب‌ها را سرخ گرداند. (فرهنگ اشعار صائب)

5/95. پری و شیشه: پری در شیشه کردن از اعمال رمّالان و دعانویسان بوده که بدان مصروعان را معالجه و یا شی گمشده‌ای را پیدا می‌کردند. شیشه در این موارد غالباً به معنی آینه و گاهی بطری منظور است و به کسی که پری در شیشه می‌کرد، پری‌خوان گفته می‌شد. (تعلیقات اسرار نامهٔ عطّار، به نقل از فرهنگ اشارات، ص 240)

9/95. باریاب: آن‌که به حضور و دربار سلاطین دخل دارد. (آنندراج)، باریافته به حضور شاهی یا امیری.

2/96. بهله: رک 4/81.

8/96. کتان و مهتاب: رک 6/44.

11/96. اشاره به آیهٔ شریفهٔ: «وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ.» (تکویر/18) سوگند به صبح چون دمیدن گیرد.

4/97. عقیق یمنی: رک 5/27 / پان: رک 1/95.

7/97. خط زخم: اشاره به حکّاکی‌های روی نگین که به زخم تعبیر شده است.

11/97. یار با ناوک نازکش زخم می‌زند و زخم هم مثل گل شکفته می‌شود.

13/97-14. نعمت الوان: نعمت رنگارنگ، انواع نعمت/ غنچهٔ آبله: اضافهٔ تشبیهی.

2/98. سفینهٔ دل: کشتی دل. (اضافهٔ تشبیهی)/ قلزم: اقیانوس و دریای وسیع.

7/98. شاهین: قسمی باز شکاری، نگاه معشوق از لحاظ تیزبینی به شاهین مانند شده است/ درّاج: مرغی است رنگین مانند تذرو/ بین باز و شاهین و درّاج تناسب وجود دارد.

1/99. شان: شأن و مرتبه و قدر.

9/99. فلاطون: نماد حکمت وعقل و دانش.

7/100. به سر آمدن: ایهامی به حرکت قلم نیز دارد که با سر حرکت می‌کند.

فهرست‌ها

فهرست ترکیبات، اصطلاحات و واژگان دشوار

انداز: آهنگ و نغمه (7/63)

انداز: برجستن، انداختن، وارانداز (6/3)

انگشت: زغال (3/27)

انگشتری زنهار: انگشتری امان (8/78)

ایاغ: جام و پیاله (6/54)، (7/66)

ایوار: سیر و سفر نمودن و حرکت وقت عصر را گویند (5/261)

آیینه‌خانه: خانه‌ای که در آن نقش و نگار از آینه‌ریزه‌ها کنند، تالار آینه (5/36)

بَهله: دستکش شکاری (4/81)، (2/96)

بیاض: سپیدی، دفتر سفید نانوشته (2/20)، (5/68)

پان: برگ تال که مردم هند با آهک و فوفل خورند تا لب‌ها را سرخ گرداند (1/95)، (4/97)

پرداز: جلا دادن و زدودن زنگ (2/9)، (9/63)

تسعیر: قرار دادن نرخ برای چیزی (4/20)

تلوّن‌مزاج: کنایه از کسی که هر لحظه به خویی برآید و ثبات رای در او نبود (3/68)

تماشا: سیر و سفر و گردش و در اصل به معنی پیاده رفتن است (2/8)، (2/55)، (2/66)، (3/76)، (1/85)، (2/95)، (3/99)،

تماشایی: تماشاگر و بیننده (3/43)

توتیا: سرمه، سنگی که از آن سرمه کنند (7/7)، (5/10)، (3/42)

ثعبان: مار بزرگ و اژدها (7/88)

جناغ (شکستن): استخوان سینهٔ مرغ ،کنایه از شرط و گروی که دو کس با هم بنهند (2/60)

جوهر: موج آهن (7/38)

جوهر: موج‌هایی که بر اثر صیقل بر روی آینه، ایجاد می‌شد، صفا و جلای آینه (1/26)

جوهردار: آدم زبر و زنگ و کاری (8/61)

جوهردار: تیز و برنده (12/9)

چراغان: ایجاد روشنایی بسیار که از افروختن چراغ‌ها در شب‌های جشن عروسی کنند (7/5)، (2/31)، (5/43)

چشم سیه‌مست: چشم مخمور و مست (3/15)

چلچراغ: نخلی باشد از چوب و نقره که چراغ‌های بسیار در آن افروزند (4/31)

حنظل: نوعی میوهٔ تلخ، هندوانهٔ ابوجهل (1/41)

خودفروشی: خودنمایی و لاف‌زدن (8/39)

داغ پلنگ: نقطه و خال منفرد بر پوست پلنگ که به داغ ماند (3/67)

درا: زنگ که بر اشتر و استر و خر آویزند (7/10)

درّاج: مرغی است رنگین مانند تذرو (7/26)، (7/98)

درس روانی: به اصطلاح معلّمان درسی را گویند که متعلّمان را در اوایل حال دهند (4/6)

دستور شدن (بودن): معمول و عادت و رسم شدن (8/30)

رایض: رام و دست‌آموز و مربّی اسب (4/75)

رعونت: غرور و تکبّر (8/90)

رفو: پیوند، وصله (3/79)

رموز حمزه: یکی از داستان‌های پهلوانی است که ریشهٔ مذهبی دارد دربارهٔ حمزه عموی پیامبر (ص) (5/1)

روشناسی: سرشناس بودن، معروف بودن (3/90)

روغن کدو: شرابی که در کدو جای دارد (5/46)

زلف چلیپا: زلف کج و پر خم (2/4)، (3/28)، (5/83)

زهرچشم: نگاه از روی خشم و غضب (2/41)

زهرخند: خنده‌ای که به حالت قهر و خجالت کنند (7/92)

زهگیر: انگشتر (3/20)

سلسله‌جنبان: محرّک و سبب و باعث (1/77)

سنگ نشان: سنگی که در راه‌ها برای نشان و معرفت مقادیر منازل نصب کنند (3/37)، (7/77)

سوفار: دهانهٔ تیر (4/33)، (6/93)

سیه‌مستی کردن: بدمستی کردن (3/4)

شان: خانهٔ زنبور عسل (6/41)

شربت خشخاش: افیونی که در می می‌ریختند (7/41)

شعلهٔ آواز: آواز باریک پرسوز که در دل‌ها اثر داشته باشد (1/3)

شفتالو: نوعی هلوی آبدار، کنایه از بوسه و ماچ (9/32)

شیرازه: آن‌چه مجلّدان بعد از جزوبندی کتاب در اطراف اجزا با ابریشم رنگین دهند و بر کنار چیزها دوزند (1/29)

غلمان: جمع غلام، خدمتکاران بهشتی (5/66)

فانوس خیال: فانوس گردان، فانوسی است که بر روی آن تصاویری نقش کنند و دور آن شمع روشن کنند (2/69)، (2/70)

فتنهٔ خوابیده: کنایه از فتنهٔ پوشیده و سربسته (2/9)، (3/4)

فغفور: لقب پادشاهان چین (8/46)

قاقم: جانوری کوچک شبیه سمور (7/44)

قفل ابجد: قفلی برنجی که بست و گشاد آن به ترکیب خاصّ حروف ابجد باشد (4/70)

قلزم: اقیانوس (2/98)

قند مکرّر: قندی که دوباره صاف شده باشد، کنایه از لب‌های معشوق (9/38)

کیمیا: علمی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را به مرتبهٔ کمال رسانند (اکثرغزل‌ها)

کاغذ افشان‌شده: کاغذ افشان از کاغذهای مرغوب و پرارزش که برآن افشان زر یا سیم شده باشد (3/5)

گاز: وسیله‌ای که بدان آهن و سیم و زر را تراشند (9/3)

گرم‌جوشی: حرارت درون، مهربانی و محبّت و اختلاط کردن (3/11)

گل‌زمین: یک تکّه زمین، یک گُله زمین (1/18)

گوهر (درّ) غلطان: درّ و مروارید که کاملاً گرد باشد (6/5)، (5/80)

لجّه: عمیق‌ترین موضع دریا (8/9)

لگن: شمع‌دان (8/27)، (7/51)

لوح محفوظ: جسمی است بالای آسمان هفتم که آن‌چه بوده و هست و تا قیامت خواهد بود، بر آن نوشته شده است (1/1)

مجمر: آتش‌دان (4/1)

مزه: نقل شراب که جهت تغییر ذائقه خورند (5/37)

میر آب: مباشر و ناظر تقسیم آب (2/46)

نال: رگ‌های باریکی که از میان قلم بر می‌آید، نی میان تهی (4/54)،(2/75)، (8/75)

نیرنگ حسن: نقشه و هنر حسن (3/68)

وسمه: از هفت قلم آرایش زنان بوده است (6/13)

همیان: کیسه ای طولانی که بر کمر می‌بستند، کیسهٔ پول (9/62)

فهرست واژگان و اصطلاحات ایهامی

فهرست آیات

فهرست منابع و مآخذ

- قرآن مجید؛ ترجمهٔ محمّد مهدی فولادوند، خطّ عثمان طه، قم: دارالقرآن کریم، 1373.
- ابدع‌البدایع؛ محمّد حسین شمس‌العلمای گرگانی، به اهتمام حسین جعفری، تبریز: احرار، 1377.
- ارغوان‌زار شفق، برگزیدهٔ دیوان طغرای مشهدی (شاعر سدهٔ یازدهم)؛ به انتخاب محمّد قهرمان همراه با تعلیقات و فهرست‌ها، تهران: امیرکبیر، 1384.
- امثال و حکم؛ علی اکبر دهخدا، تهران: امیرکبیر، 1363.
- انیس‌الاحبّاء، تذکرة التلامذه؛ موهن لعل انیس، تصحیح و تعلیقات، مروارید رفوگران، تهران: سفیر اردهال، 1392.
- ایهام در شعر فارسی؛ سیّد محمّد راستگو، تهران: سروش، 1379.
- برگزیدهٔ اشعار صائب و دیگر شعرای معروف سبک هندی؛ محمّد قهرمان، تهران: سمت، 1387.
- برهان قاطع، متن کامل با مقابله از روی صحیح‌ترین نسخ چاپی و خطّی؛ محمّد حسین تبریزی، تهران: علمی، 1341.
- بلاغت تصویر؛ محمود فتوحی، تهران: سخن، 1384.
- بوستان سعدی، متن کامل؛ شرح و توضیح از رضا انزابی‌نژاد و سعید قره بگلو، چاپ دوّم، تهران: جامی، 1381.
- بهار عجم، فرهنگ لغات و ترکیبات و کنایات و امثال فارسی؛ لاله‌تیک چند، تصحیح کاظم دزفولیان، تهران: طلایه، 1379.
- پژوهشی در سبک هندی و دورهٔ بازگشت؛ احمد خاتمی، تهران: بهارستان، 1371.
- تاریخ ادبیات در ایران، از آغاز سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری؛ ذبیح‌الله صفا، جلد5، بخش2، چاپ چهارم، تهران: فردوس، 1369.
- تذکرهٔ شمع انجمن؛ محمّد صدّیق حسن خان بهادر، تصحیح محمّد کاظم کهدویی، یزد: دانشگاه یزد، 1386.

- تذکرةالمعاصرین؛ حزین لاهیجی، مقدّمه، تصحیح، تعلیقات، معصومه سالک، تهران: میراث مکتوب (سایه)، 1375.
- حمزه‌نامه، قصّهٔ حمزه؛ به کوشش جعفر شعار، چاپ دوّم، تهران: دانشگاه تهران، 1362.
- خسرو و شیرین؛ نظامی گنجوی، با حواشی و شرح لغات و تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران: قطره، 1378.
- دانش‌نامهٔ ادب فارسی، ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند و پاکستان و بنگلادش؛ به سرپرستی حسن انوشه، جلد 4، بخش یکم (آ- چ)، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1380.
- دانش‌نامهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قارّه؛ زیر نظر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جلد1، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، 1384.
- دیوان ابوطالب کلیم همدانی؛ مقدّمه، تصحیح، تعلیقات، محمّد قهرمان، مشهد: آستان قدس رضوی، 1369.
- دیوان صائب تبریزی؛ تصحیح محمّد قهرمان، جلد6- 1، تهران: علمی و فرهنگی، 1383.
- دیوان حافظ؛ مقدّمه، ویراست و پرداخت متن، گزینش و گزارش نسخه‌بدل‌ها، سیّد محمّد راستگو، تهران: نی، 1389.
- دیوان فروغی بسطامی، تصحیح و مقدّمهٔ وحید سمنانی، تهران: سنائی، 1388.
- الذّریعه الی تصانیف‌الشّیعه؛ شیخ آقابزرگ طهرانی، جلد9؛ 16، بیروت: دارالاضواء، 1403ق.
- روز روشن؛ محمّد مظفّر حسین صبا، به تصحیح و تحشیهٔ محمّد حسن رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران: کتابخانهٔ رازی، 1343.
- ریاض‌العارفین؛ آفتاب‌رای لکنهوی، به کوشش حسام‌الدّین راشدی، جلد1، اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، 1369.
- ریحانةالادب، مشتمل بر ترجمهٔ حال فقها و فضلا و شعرای بزرگ؛ محمّد علی مدرّس تبریزی، چاپ سوم، تهران: خیّام، 1369.
- زندگی و شعر طالب آملی، شاعر گل‌های آتش؛ محمّد رضا قنبری، تهران: زوّار، 1383.

- سبک اصفهانی و تمثیل در شعر صائب و دیگر شاعران عصر صفوی؛ محمّد سیاسی، تهران: بنیاد موقوفات دکتر افشار، 1389.
- سبک‌شناسی نظم فارسی؛ سیروس شمیسا، تهران: فردوس، 1374.
- سفینهٔ خوشگو؛ بندر ابن داس خوشگو، دفتر دوّم، به تصحیح سیّد کلیم اصغر، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، 1389.
- شاعر آینه‌ها، بررسی سبک هندی و شعر بیدل؛ محمّد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه، 1366.
- شاهدبازی در ادبیات فارسی؛ سیروس شمیسا، تهران: فردوس، 1381.
- صبح گلشن؛ سیّد محمّد علی حسن خان بهوپالی متخلّص به سلیم، مقدّمه، تصحیح، تکمیل و تحشیهٔ مجتبی برزآبادی فراهانی، تهران: فراهانی، 1390.
- صور خیال در شعر فارسی؛ محمّد رضا شفیعی کدکنی، چاپ نهم، تهران: آگاه، 1383.
- طرب‌خانه، (رباعیات خیّام)؛ یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی، به تصحیح جلال‌الدّین همایی، تهران: هما، 1367.
- طرز تازه، سبک‌شناسی غزل سبک هندی؛ حسین حسن‌پورآلاشتی، تهران: سخن، 1384.
- ظرایف و طرایف؛ محمّد آبادی باویل، تبریز: انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، 1357.
- عقد ثریّا؛ شیخ غلام مصحفی همدانی، ویراسته و مقدّمه و تعلیق، محمّد کاظم کهدویی، قم: بخشایش، 1388.
- غزلیات میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی؛ بر اساس نسخهٔ مصحّح خال محمّد خسته و خلیل الله خلیلی، توضیحات و تعلیقات، فرید مرادی، تهران: زوّار، 1387.
- غیاث‌اللّغات؛ غیاث‌الدّین رامپوری، به تصحیح محمّد دبیرسیاقی، تنظیم مجدّد به کوشش منصور ثروت، تهران: امیرکبیر، 1363.
- فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی؛ محمّد جعفر یاحقّی، تهران: سروش، 1369.
- فرهنگ اشارات ادبیات فارسی (اساطیر، سنن، آداب و اعتقادات)؛ سیروس شمیسا، ویراست دوم، تهران: میترا، 1387.

- فرهنگ اشعار صائب با تجدید نظر و اصلاحات؛ احمد گلچین معانی، چاپ دوّم، تهران: امیرکبیر، 1373.
- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی؛ سیّد جعفر سجّادی، چاپ سوم، تهران: طهوری، 1375.
- فرهنگ تلمیحات (اساطیری، داستانی، تاریخی و مذهبی در ادبیات فارسی)؛ سیروس شمیسا، تهران: فردوس، 1366.
- فرهنگ جامع فارسی آنندراج شامل لغاتی فارسی و عربی با شواهد شعری؛ محمّد پادشاه متخلّص به شاد، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی، تهران: خیام، 1363.
- فرهنگ فارسی عامیانه؛ ابوالحسن نجفی، چاپ دوم، تهران: نیلوفر، 1387.
- فرهنگ فارسی؛ محمّد معین، (دو جلدی)، چاپ سوم، تهران: اَدِنا، 1384.
- فرهنگ کنایات؛ منصور ثروت، چاپ دوم، تهران: سخن، 1375.
- فرهنگ کنایات سخن؛ به سرپرستی حسن انوری، تهران: سخن، 1383.
- فرهنگ لغات عامیانه؛ محمّد علی جمال‌زاده، به کوشش محمّد جعفر محجوب، تهران: فرهنگ ایران‌زمین، 1341.
- فرهنگ‌نامهٔ کنایه، به انضمام گفتارهایی در باب کنایه؛ منصور میرزانیا، تهران: امیرکبیر، 1378.
- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ بریتانیا؛ چارلز ریو، جلد2، لندن: آکسفورد، 1881-1879.
- فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی؛ عبدالله انوار، جلد6، تهران: کتابخانهٔ ملّی ایران،1372.
- فهرستگان نسخه‌های خطّی ایران (فنخا)؛ به کوشش مصطفی درایتی، جلد14، تهران: سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملّی جمهوری اسلامی، 1391.
- فهرست‌وارهٔ دست‌نوشت‌های ایران (دنا)؛ به کوشش مصطفی درایتی، جلد 5، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، 1389.
- کاروان هند؛ احمد گلچین معانی، مشهد: آستان قدس رضوی، 1369.
- گردباد شور جنون، سبک هندی و کلیم کاشانی؛ شمس لنگرودی، چاپ دوم، تهران: چشمه، 1367.
- گزیدهٔ اشعار رودکی؛ پژوهش و شرح، جعفر شعار، حسن انوری، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر 1381.

- گلستان سعدی؛ از روی نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ محمّد علی فروغی، [ویراست دوّم]، تهران: ققنوس، 1382.
- لغت‌نامه؛ علی اکبر دهخدا، زیر نظر محمّد معین، تهران: دانشگاه تهران، 1337.
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدّین مولوی، از روی نسخهٔ 677، به کوشش توفیق سبحانی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1373.
- مجموعهٔ رنگین گل، برگزیدهٔ اشعار صائب؛ انتخاب و توضیح، محمّد قهرمان، چاپ سوم، تهران: سخن، 1374.
- مغولان در هند، بررسی کتاب‌شناختی دست‌نویس‌ها؛ دارانوسروانجی مارشال، ترجمهٔ حسین برزگر کشتلی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، 1390.
- موسیقی شعر؛ محمّد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوّم، تهران: آگاه، 1368.
- نشتر عشق؛ حسین قلی‌خان عظیم‌آبادی متخلّص به عاشقی، تصحیح و تعلیقات: سیّدکمال حاج سیّدجوادی، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، 1391.
- نقد بدیع؛ محمّد فشارکی، تهران: سمت، 1379.
- نقد خیال، بررسی دیدگاه‌های نقد ادبی در سبک هندی؛ محمود فتوحی، تهران: روزگار، 1379.
- نقش پای غزالان، شرح پنجاه غزل از صائب تبریزی؛ معصومه معدن‌کن، تبریز: آیدین، 1387.
- نگاهی تازه به بدیع؛ سیروس شمیسا، تهران: فردوس، 1368.
- واژه‌های فریب‌کار؛ احمد سمیعی، نامهٔ فرهنگستان، شمارهٔ 11، پاییز 1376.
- هنر سخن‌آرایی، فن بدیع؛ سیّد محمّد راستگو، تهران: سمت، 1382.